



۱۵۷۶

عبد الکریم بن اسماعیل،
[تاریخ حکمرانان افغان و کابل و بخارا و خیوه و خوقند .
بتصحیح شارل شفر . پاریس، لہور، ۱۸۷۶]

Mir Abdoul Kerim Boukhary
Histoire de l'Asie Centrale
ص.ع. بفرانسہ
۱. آسیای میانه - تاریخ . ۲. افغانستان - تاریخ
الف. شفر، شارل، مصحح . پ. عنوان . ج. عنوان :
I. Schefer, Charles, ed. II.
Histoire de l'Asie Cen-
trale.

DK۸۷۶ / ع۲

کتابخانه مجلس سنا

اسم کتاب

اسم مؤلف

خطی

چاپی

موضوع

شماره دفتر ثبت ۱۵۷۶

شماره ترتیب در قفسه ۷

ملاحظات ۱-۸

۱۵۷۹

عبد الکرم بن اسماعیل ، DK
[تاریخ حکمرانان افغان و کابل و بخارا و خیوه و خوقند .
۸۴۶ / ع۱
بتصحیح شارل شفر . پاریس ، لوزو ، ۱۸۷۶]

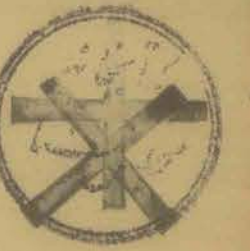
Mir Abdoul Kerim Boukhary
Histoire de l'Asie Centrale
ص.ع. بفرانسه
۱۱۱ ص.
آسیای میانه . تاریخ . ۲ . افغانستان - تاریخ
۱ . عنوان :
I. Schefer, Charles, ed. II.
Histoire de l'Asie Cen-
trale.
تاریخ عبد الکرم .

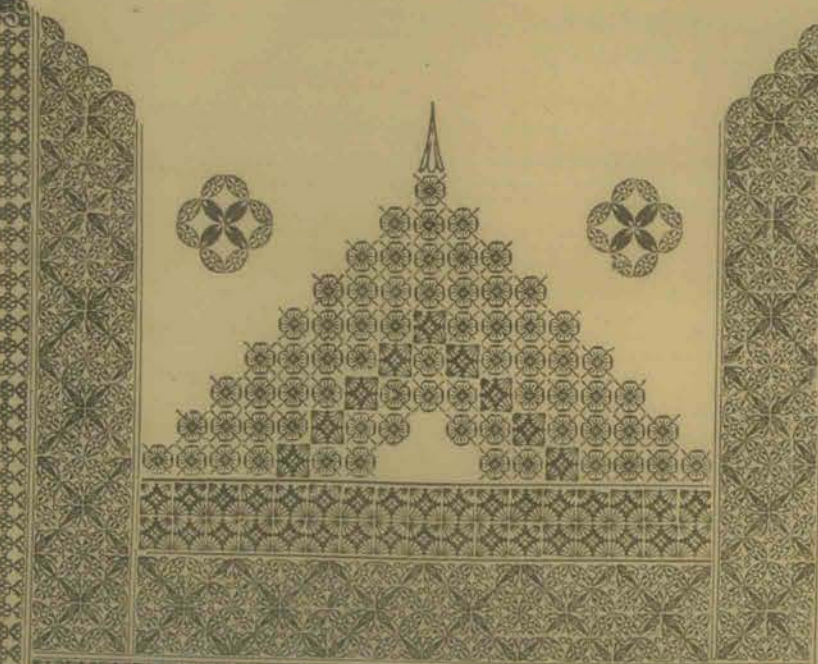
DK ۸۷۶ / ع۲

 کتابخانه مجلس سنا	
اسم کتاب	
اسم مؤلف	
خطی	
چاپی	
موضوع	
شماره دفتر ثبت	۱۵۷۹
شماره ترتیب در قفسه	۷
ملاحظات	۱-۸

18V5
1-2







بسم الله الرحمن الرحيم

در سنه هزار و دصد و پست و دو اتفاق میرزا محمد یوسف بن صوفی رجب بای
 این بای کیشی بخاری بغلان ایلی کزی از بخارا عازم اسلامبول براه مقودار
 انجا براه دون بسر و بغداد و انسلایق و در سحوق و رازقت و شنی و سلمیه
 و ادرنه در آخر ماه رجب داخل دار السلطنه اسلامبول شدیم در باغچه قاپو میدا انجق
 بقوناق سعید افندی سکن دادند کمال عزت و حرمت در حق مایان کردند مدت
 یکسال که افتاد بعده بنسب تقدیرات و امر ربانی ایلی و اتباعش و نیز اتباع
 این حقیر کلم بعلت مشهوره مرحوم شدند فقیر مدت مدید در تحیر ماندم بعده بر مقدرات
 ازلی در منزل جنتاب بنگارش موافق سنت سنیه و غیره اولت حنیفه و بضایح
 واقع شد چون تعریف و توصیف و غریب نوازی و مروت و جوانمردی که رسم آباء
 و اجداد اوست از دوست و دشمن و خاص و عام شنوده شد

(نظم)

سخاوت

DK ۸۷۹/۴۲

۱۰۱

۱۵۱

(۲)

سخاوت همیشه عالیه قاضی	میجا خصلتی بحی انظمی
ذکی طبع و ضرر مند و عطا بخش	نبوطی نزدی اونی غلامی
که عقل و دولت ادهم قریب نیست	زده بر ابلق دور ان کلامی
ندیدم بار دعا کن خشم مقصود	سخن اقصی بود خیر الکلامی

دائم در آرزوی ملاقات آنجناب بودم تا او بود که بعد از مدتی شرف حضور باهر
 النور کش در اسعد الساعات میسر گردید (نظم)

اسعد الساعات دیدم گلشن جمال	حمد نه شد میرا ششم جسم از ثواب
ز ر و جوهر عصر دیدم تا در دور ان دهر	مادر کیستی زاده این چنین در خوشاب
کز جمع دوستان خود همین باشم امید	داعی و مشک یقیم دوستدار بی قباب
چون که دار خسلق نیکو بیج دیگر حق دهد	دولت و اقبال عمر و ستر رستی کامیاب
دوستان چون شاد بینند غمگی کردند سرور	دشمنان گویند ز غم یا لینی کنت تراب
در صبح و در مساور و ندیمی این دعا	استجب هذا الدعای شانه استجاب

چون خواهم آنجناب را بر احوالات ممالکها و پادشاهان که از سنه ۱۱۶۰
 در ممکت خراسان و بعضی هندوستان از افغان و غیره و ممالک توران زمین
 پادشاه بوده اند و الوقت هستند و بعضی از احوالات جهان و جهانسان مرام بود
 این کینه بی بضاعت از ایام شبانی تا الان دائم سیاحت و جهل انکرو دی و شرف
 مجلس بزرگان و علماء و فضلا و ارباب حکم را در یافته ام اکثر ممالکها را بحشم خود
 دیده ام و بعضی را بقول صحیح و صریح از جهان دیدگان استفسار نموده ام در این
 حقیقه بیان کردم بجهت یاد کاری بجناب عالی حضرت رفعت منزلت ستوده
 خصلت فرشته طینت کشف الانام صاحب اللطف و الاحسان مفتخر الایام محب
 علماء الاسلام و مشفق العسرا و هو العالم الفاضل جناب عارف بک افندی
 مد دولت و زاد الله توفیقاً قلمی شد امید که منظور نظر و الا کهر شود ان الله العبد الاقل
 میر عبد الکریم بن میر اسماعیل سرکاتب ایلی بخارا فی سنه ۱۲۳۳ بدار الاسلام

اسلامبول فی شهر ربیع الثانی

(اسامی شهر بایک در تحت تصرف پادشاه افغان میباشد از مملکت هندوستان و خراسان اینست)

از خراسان هرات و بلخ و شیرخان و ریاب اندخو قندز میمند و جیکو
غرجستان بت بامیان فیروز کوه ملک غور محال تایمن محال هزاره جات اسفزار
غوریان خاف باختر جام محلات قستان سیستان زادستان قلعه کاه فراه
خوشن بین بم دره ذکی کده حیرمند زمین داور قندهار کلات فلجانی غزنی سلطان
محمود کابل محال بلوچستان کلات نصیرخان و غیره خپش زماشر (من مملکت
هندوستان) افغان و که چار یک کار جلال آباد پشاور قنکار مضاف آباد باجو را نیک
پند حلیم کشمیر پیر و محال یوسف زئی و لیه و محال بند خیر پرخ لوکر کیش دیره
قاضی خان دیره اسماعیل خان خیبر پور خال پور شکار پور ملتان محال سند
کو تر شوط لاهور پندی محال لوپانی محال کوکری و غیره این اسامی که
قلی شده همگی شهرند و حاکم نشینت و هر یکی شتمست برقریه و محلات و ختم نشینان
و در بعضی شهرها کلن میس و نقره و آبن و قرغاشم و طلا و سیاه و معدن کو کرد
بسیارست در دیهات تایل بسیار میشود شکر و زنجبیل و زردچوبه و انواع ادویه با
بمیل می آید و پسته بسیارست و کل قله و هر شهر اجاره دارد که سال بسال بخیرینه
عامه تسلیم میشود و یا بموجب عسکر داده میشود اجاره شهرهای بزرگ اینست باره
استنجا رو پیسه است هر رو پیسه دو غروشت حساب آنجا لک هر لکی صد هزار
رو پیسه بحساب اسلامبول دو صد هزار غروش هر لکی چهار صد کیسه میشود بی کم و زیاد
اجاره کشمیر و مظفر آباد و غیره پست چهار لک رو پیسه اجاره جلال آباد چهار لک
اجاره کابل پنج لک اجاره قندهار دو لک اجاره شکار پور نه لک ملتان شش لک
سند کلم ده لک دیره اسماعیل خان چهار ده لک دیره قاضی خان شانزده لک
پشاور شش لک هرات مع توابعش سه لک بت بامیان مع توابع هزاره جات

یک لک پرخ لوکر و بکشی و غیره دو لک بلوچستان مع توابعش و لک خیبر پور
و خال پور مع توابعش شش لک بلخ مع توابعش محال یوسف زئی مجموع دو لک
اتک پند حلیم و غیره یک لک محال لیه و کو تر شوط و لاهور پندی چهار لک محال
کوکری یک لک محال چار یک کار و لوپانی دو لک و دیگر محالها هست که ده هزار
و پنج هزار و کم و زیاد اجاره دارد که نوشتن آنها موجب تطویلست ازین جهت
قلی نشد بامیان هرات و قندهار صد و پست فرسخست بین قندهار و کابل هشتاد
فرسخ بین کابل و پشاور شصت فرسخ بین پشاور و کشمیر نود فرسخ بین کابل
و بلخ هشتاد فرسخ بین بلخ و بخارا شصت فرسخ بین بخارا و ملوک مسکو پنجاه منزل
بین بخارا و مرو شاه جهان پنجاه فرسخ بین مرو و هرات شصت فرسخ بین مرو
و مشهد شصت فرسخ بین مرو و خوارزم شصت فرسخ بین مرو و بلخ هشتاد فرسخ
بین مشهد و هرات شصت فرسخ بین هرات و سیستان هفتاد فرسخ بین قندهار
و شکار پور صد و پست فرسخ بین شکار پور و ملتان هشتاد فرسخ بین ملتان و سند
هشتاد فرسخ بین کابل و دیره جات صد فرسخست بجهت یاد کاری قلی شده
فی سده هزار و دو صد و سی و سه زمان خان ابدالی درانی صد و زنی افغان از آنجا
بهرات آمد حاکم هرات اسد الله خان صد و زنی بود حاجی میرویس در خیف اطنهار
نمود که دولت قریباً شبیه در تزلزلست رونق ندارد بامیان از روی بی حیثی اطاعت
قریباًش را می کشیم بجهت متفق شده عمالان او با شبیه را مقتول سازیم و خود بامیان
صاحب ملک شویم جماعه ابدالی قبول نمودند که اول در قندهار یاغی شود بعد
بامیان یاغی شود میرویس بقندهار آمد جماعه غلجانی را طلبید سستی دولت
قریباًش و عهد افغان ابدالی را اقرار نمود و یاغی شدن را اطنهار نمود همگی
قبول کردند در آن وقت از جانب سلطان حسین صفویه شاه نواز خان کبرجی والی بود
انصاف شاه نواز خان را به بهانه که عسکر غلجانی را کوردک پند از شهر بیرون بردند عسکر
و و طرف راه صف زده ایستادند شاه نواز خان از میان میکند شست بیکبار هجوم

آوردند بقتل رسانیدند آنچه از قزلباشیه یافتند مقتول ساختند قندهار را ضبط نمودند سکه و خطبه بنام حاجی میرویس زدند

(٦) (ب)

سکه دهم خطبه بردار القدر قندهار قاتل سالار کرجی میرویس نامدار

حاجی میرویس صورت واقعه را با سدا الله خان صدوزنی حاکم هرات قلمی نمود جماعه ابدالی برست نکردند که قزلباش عاجر نشوند بلکه باصفهان مقدمه حاجی میرویس را و دولت خواهی خود را عرض نموده اند از جانب سلطان حسین صفویه سردار و عسکر امر شمع معاونت افغان هرات سردار بعزم رزم بهرات آمدن افغان هرات عازم قندهار شدند در قریب قندهار محاربه شد عسکر قزلباش منهنم شدند ثانی بار عسکر رفت باز منهنم شدند دیگر عسکر رفت چرا که دولت قزلباشیه روی به تنزل نموده بود وقت محاربه نداشتند بعد کار حاجی میرویس قوت گرفت حاکم علی الاطلاق شد تا قریب کابل را متصرف شد با افغان هرات مدعی شدند و نیز در آن اوقات افغان هرات عاصی شدند با قزلباش محاربه کردند عسکر او باش منهنم شد و حاجی میرویس در قندهار مرموم شد پسرش شاه حسین جانشین پدر شد برای مصلحت پادشاه قزلباش دم دوستی زد و بجهت معاونت عسکر بجانب هرات کشید اسدا الله خان از هرات بعزم رزم مقابل عسکر غلجانی برآمد در منزل غاوی باین قندهار و هرات دو عسکر و بروی شد اسدا الله خان مقتول شد افغان هرات منهنم بهرات آمدند شاه حسین خبر فتح و قتل اسدا الله خان را بشاه ایران عرض نمود و خواهی خود را بیان ساخت شعرا ایران قتل اسدا الله و دولت خواهی شاه حسین را به نظم آوردند (مصرع) اسدا الله شاه ایران درید و در آن وقت زمان خان ابدالی مقتول شد پدر احمد شاه قبرش در هرات است بعد حاکم هرات انداز خان و محمد خان و اکرم خان برادران زمان خان و اسدا الله خان

بسمه یکی شده بعد مقدم خروج غلجانی شدند کرمان ویز و اصفهان را ضبط نمودند محمود برادر شاه حسین حاکم اصفهان شد چون قوت شد اشرف عم زاده محمود شاه شده بود تا خروج شاه طاسب و نادر شاه پادشاه شد اشرف را از ایران اخراج نمود و هرات را نیز از ابدالی گرفت و قندهار را مسخر نمود باز دولت قزلباشیه شد بعد از قوت نادر شاه باز با افغان عاید شد الوقت برقرار ست سه هزار دو صد و سی و سه اول پدر افغانها نامش ابدال بود از آنجهت ابدالی گویند چون احمد شاه پادشاه شد در قندهار از افغان در اتنی زیاده نمود اصل جماعه صدوزنی در ملتان سکنا داشتند ملتان در جانب سند هندوستان میباشد نقلت کبطه افغان از یک پدر هستند پدر ایشان ده پسر داشت پسر ارشد بزرگ نامش صد و بود پسر دوم نامش غولبول بود سیم نامش بارک بود چهارم نامش علی کو بود پنجم نامش نور بود ششم نامش اسحاق بود هفتم نامش علی زو بود هشتم نامش خوکان بود نهم نامش برادران بود دهم نامش اندر بود در حین حیات پدر قبيله آنها بسیار شدند همگی جمعیت نمودند نزد پدر آمدند که از باین باین یک نفر را بزرگ نصب کن که اطاعت نماید پدر فرمود مشروط باینکه شایان اطاعت نماید بطلبول نمودند بعد صد و در بابها حاکم و فرمانروا تعیین نمود چنان عهد نمودند که جماعه عهد و برابری حکم روا باشد شمشیر کشیدن و قتل با آنها در هیچ باب روا نباشد اگر چه مستوجب گناه کبیره باشند و از جماعه صد و هیچ کس بیگاح دختر نگیرد و نباش از باین افضل باشد باین هم گفتند او نبوده باشیم انصاف باین قرار وعده و عهد پیعت نمودند دائم جماعه صد و بزرگی دارند و حاکم هستند وطن آنجماعه در ملتان میباشد اما دیگران متفرقه در کوهستانهای شکارپور و دیره جایتا تاحد و غسرنی و کابل سکنا گرفتند طایفه غلجانی نیز قریب جوار بودند تا قریبی قندهار و قندهار سکنا داشتند در عهد شایان صفویه قزلباش غلجانی مطیع بودند و جماعه افغان ابدالی بهرات غلبه کردن گرفتند تا شصت هزار خانوار در هرات سکنا گرفتند در عهد شاه طاسب اول اطاعت نمودند

دائم بقربش اطاعت نمودند تا زمان سلطان حسین صفویه حاجی میر ویس طنجائی
از قندهار بهرات آمد از آنجا با صفهان نزد سلطان حسین آمد مدت شش ماه در خجالت داد
کسی نشنودید که سبائی و نظامی نیست و قوت ندارد از پادشاهی جز نامی دیگر
اساسی نیست از آنجا که بعد رفت باز با صفهان آمد همسان هرج مرج را دید چون
نادر شاه هرات را از دست افغان ابدالی گرفت جماعه افغانها بمملکت خراسان و ایران
متفرقه نمود احمد خان را از خود دیساول نمود و از جماعه افغان یک هزار نفر عسکر
گرفت و سر کرده آنها محمد غنی خان علی کوزئی را نمود چون جماعه افغان در جنگ بصره
جوانمردیها و کوشش نمودند تا حدیکه نادر شاه در میدان محاربه از بالای اسب افتاد جماعه
قزلباشیه که بر چند عسکر افغان مع محمد غنی خان عده نمودند عسکر بصره را پریشان نمودند
نادر شاه را از میدان ربودند و عسکر خود را ملحق شدند نادر شاه از آنها بسیار رها نمود
و خوشنود شد. بجای که مذکور فرمود که از شما بسیار راضی و خرمم بعضی خدمت
خود از من چیزی نخواهید بکشایان شققت کنم جماعه مذکور چون را خبر یار را بجانب
خود مهربان دیدند عرض نمودند که حاجت داریم اولاد نسکه جماعه افغان که در ولایتها
متفرقه شده اند امر شود که کلمه را باز در خراسان بخوانی هرات تا قریب قندهار
سکنا گیرند دوم آنکه انشاء الله تعالی چون پادشاه قندهار را از دست شاه حسین
وحاجی میر ویس طنجائی بگیرند. بجای که درانی ابدالی انصاف نمایند نادر شاه همسان روز
هر دو خواستش آنها را قبول نمود بعد از دو سال قندهار را اسیر نمود شاه حسین را
گرفت باز نادران فرستاد بمانجا مشغول شد و جماعه طنجائی را متفرقه نمود قندهار را بجای
ابدالی مرحمت نمود و چون نادر شاه را در کردستان قریب طوس در سنه ۱۱۵۹ سال
محمد خان قرطبی افشار ز قزلباش در شب بقتل رسانید در همان شب جماعه افغان که
مقرب بودند مطلع شدند محمد غنی خان و احمد خان با هم متفق شدند بعضی از اسبابهای
پادشاهی را بیا نمودند در صبح از اردو جدا شدند از راه قاین و سیستان روانه
قندهار شدند در عرض راه جماعه افغان متفق شدند احمد خان را به بزرگی قبول نمودند

محمد غنی خان را بقتل رسانیدند احمد خان را شاه ولی خان فوئول زئی را وزیر خود نمودند
یکران داخل قندهار شدند کل افغان بکورش آمدند در آن اشاخرینه بسیار از
هندوستان و سند و بلقان بجهت نادر شاه می آمد احمد خان ضبط نمود و عسکر بسیاری
جمع نمود در سنه ۱۱۶۴ نام پادشاهی بخود اطلاق نمود غزنی و کابل را و جلال آباد
و شکارپور و صیستان و زاجستان را اسیر نمود عسکر بالای هرات کشید حاکم هرات
امیر خان پیش مست قزلباش بود ششماه بعد بقیه و غلبه مسخر نمود بسیار از جماعه
او باش را به دار البوار فرستاد تا قریب مشهد طوس را تصرف نمود بعد جانب هندوستان
رفت پشاور و کشمیر و لاهور در وطاس و غیره نشر و جهان آباد را از محمد شاه هند که از
اولاد تیمور بود گرفت عهد و پیمان نمود ثانی جانب سند رفت ملتان و سند و دیرجات
و خیبر و بکیش و چرخ کو کرد مملکت بلوچ را و غیره و بلخ و اندخ و بامیان و قندهار
و مملکت غورستان و اسفزار و مچولات و قاین و نیشابور و سبزوار و مشهد
و کوه میش و مرد و سرخس و سحراب آباد و جام و تربت و تریز و غیره را ضبط
نمود با کریم خان زند سیسه شاه شیراز صلح نمود پس ارشد خود شاهزاده تیمور را در هرات
نصب نمود و ولی عهد کرد و پای تخت در قندهار کرد و شهر بنیاد نمود نامش احمد شاه
نمود و اوقات باو نام مشهور است الحق که پادشاهی خلیق و عادل و سخنی و رعیت پرور
و دلی و شرب و سلیم و حلیم و غریب نواز بود در جمده اند مدت سی سال بکامرانی و بی فتنه
و غوغا پادشاهی کرد و شش اولاد بیادگار گذاشت و وزیرش شاه ولی خان بود بسیار
وزیران سلطه حکمت بود و کیمیا نظر و دانشمند در زمانش ملک آرامیده و خلق براحات
بودند و جماعه افغان بسیار شدند دائم تجمعه هزار نفر علفه و مواجب میخور داد احمد شاه
مشهد را به بنیره نادر شاه که نامش شاه رخ بود و عالم خان عرب خرمیه قستانی آنرا کور
نموده بود باو بخشید و عالم خان را گرفت مشغول نمود احمد شاه در یک هزار و یکصد و هشتاد
و پنج در قندهار مرحوم شد قبرش آنجا است و السلام

(محمد سکه اش این بود)

حکم شد از قریب چون با محمد پادشاه **سکه زن برسم و زر از اوج ماهی تاباه**

و مهرش این بود **الملک ندیمو احمد شاه در آنی یا قساح**
 و شش پسر یکی شاهزاده محمود بن احمد شاه در قس مرحوم شد دیگر شاهزاده کهر بن احمد شاه
 در قس مرحوم شد دیگر شاهزاده داراب بن احمد شاه در کابل مرحوم شد دیگر شاهزاده
 شهاب بن احمد شاه تا سنه ۱۲۳۳ در حیات بود بعد فوت شد دیگر شاهزاده مسای بن
 احمد شاه در قس مرحوم شد دیگر شاهزاده سکندر بن احمد شاه
 چون پادشاهی به تیمور شاه رسید برادران را در بالای حصار کابل قفس نمود و کابل را پای
 تخت نمود بعضی از امرای کلاش نمودند از دکان خباز قش زدند در میان حصار برآمده
 شاهزاده اسکندر را پیرون آوردند چند شب امر اند کور مصلحت میکردند هر شب
 پیرون می آوردند و در کشته میردند تا گاه قر از اغاسی مطلع شد به شاه خیر داد جماعه
 مفید را گرفتند همه را بقتل رسانیدند و شهرزاده سکندر را اخذ نمودند امر اند کور
 خالو خان نور زائی و زال بیگ خان قوئل و زئی و رحمن خان علی کوزئی و غیره
 بودند و السلام

(تیمور شاه ابن احمد شاه ابن زمان خان بدلی)

(مهر تیمور شاه)

علم شد از عنایات الهی **بعالم دولت تیمور شاهی**

پرخ می آرد طلا و نقره از خورشید ماه **تا کند بر جهره قش سکه تیمور شاه**

چون خبر فوت پدر در هرات باور سید اهل مشایخ و علماء و فضلا و اهل عسکر را تلخید
 مشورت نموده که پدر مرا ولی عهد کرده بود و اما حین فوت وزیر را می شاه را
 گردانیده برادر مرا سلیار شاه نموده الوقت بقصد طبل پادشاهی زده خزانة پدرم
 نزد اوست قوت کلی دارد چه مصلحت میدیدم که کورنش و صبه بجاک گذاشتند که

پادشاهی

پادشاهی حق شاست جانهای خود را اندام سازیم تا حق بر کز خود قرار گیرد و بعد در وقت
 حضرت خواجہ عبداللہ انصاری که مشهور است به پیر هری کل صلوات و امرای اجتماع نمودند
 ضیافت شاهی شد سید سجای قتلیه که از کبیر مشایخ عظام بودند کمر تیمور شاه را
 بست و اذن داد ثانی تیمور شاه تاج بر نهاد خطبه و سکه بنام خود اطلاق نمود و عساکر را
 علوفه داد روانه قندهار شد در عرض راه فرج فرج جماعه افغان آمدند تا او بود که وزیر را
 مشغول ساخت و سلیمان شاه را از خردی قفس نمود بعد روانه هندوستان شد کشمیر
 و لاهور عاضی شدند سحر نمود اما بجهان آباد رفت بعلی کو کهر ولد محمد شاه صلح نمود و طریقه
 محبت پیش نهاد کرد و مملکت ملتان و سند و آنچه در تصرف پدرش بود گرفت بهر ولایت
 حاکم معتبر گذاشت با محمد شاهی پسر بزرگ خود شاهزاده همایون را گذاشت در
 هرات اول اسلام خان قوئل زئی را گذاشت چند سال بعد شاهزاده محمود را
 گذاشت در کابل نائب خود پسر کابل ارشد خود شاهزاده زمان را نصب نمود
 حکومت با استقلال نمود و ولتش برقرار و عیش پرور بود اهل هرات را دوست
 داشتی سید زن جاریه داشت از افغان زن گرفت بجز نفهش قر نداشت بود سی
 و شش پسر یادگار گذاشت چون مرد شاهزاده مراد بیگ والی بخارا از دست پیرم
 علی خان قاجار بفرقه و غلبه گرفت پیرم علی را مقتول نمود خلق مرد را کو چانیده به بخارا
 برد بعضی از بزرگان مرد و ولد پیرم علی پناه به تیمور شاه بردند که مرد داخل مملکت
 شاست مایان رعایای شاستیم اوز بیگ بظلم و ستم ملک ما را خراب و اسیر و یغما
 نمودنک ما بدنه شاست بعد تیمور شاه مؤاوی یکصد و پنجاه هزار عسکر از کابل
 بعزم اشقام به بلخ از راه بت بامیان آمد از هر مملکت عسکر حاضر شد **شاه مراد**
 نیز باسی هزار عسکر میا کرد در لب دریای جیحون سکر ساخت خوف در عب بود
 غالب شد بعد از کمر بسیار به تدبیر قاضی ابونصر و چند نفر دیگر ابار ولایت شرعی نزد قاضی
 فیض الله که معتبر در گاه تیمور شاه بود فرستاد که تا تنک اهل قر نداشت را کشیده بالای
 اهل اسلام آمدید آیا چه معنی دارد مرد های شاکم مرتد و از ما حکم شهید دارد چون سخن

صحیح بود قاضی فیض الله رای شاه را بر کرد انید صلی در میانه نمودند مراجعت نمود
بعد از یک سال دیگر مرحوم شد پادشاهی دین دوست و محب العلماء بود و حر الله

﴿سلیمان شاه بن احمد شاه﴾

چنین فوت پدر در قندهار بود چون داماد شاه ولی خان وزیر بود وزیر پادشاه بکیف
نمود که تیمور دور ست مملکت آشوب یثود شاهزاده سلیمان را ولی عهد کن احمد شاه
دانست که وزیر با تیمور عداوت دارد لاجلای پادشاهی سلیمان را رضی شد بعد از آن
سلیمان شاه را احمد شاهی سکه و خطبه بنام خود کرد و عسکر بار امواج داد و صاحب کار
مطلق و وزیر بود و خلق را بجانب سلیمان شاه ترغیب نمود و بهر جانب فرما نهاد و منصوبان
نصب کرد و برادران او را نزد خود نگاه داشت در آن اثنا خبر آمد که شاهزاده تیمور در هرات
تاج پادشاهی بر سر زده سکه و خطبه بنام خود زده و عسکر بسیار داد و علو فیسده جماعه
افغان اکثرش از وزیر که در دل داشتند کینه بهرات رفتند تیمور شاه باز دحام تمام
روانه قندهار شد عسکر سلیمان شاه منصرف شدند همگی را بجانب اردوی تیمور شاه
نمودند چون بخت و طالع سلیمان شاه بنحو مست بود کوشش وزیر کار نکند الله
بقندهار نزد سلیمان شاه و وزیر کسی نماند وزیر بخت را روی کرد آن دید خودش بادو
پسر و پیره و پدایمی بسیار نیز روانه استقبال تیمور شاه شد و به سلیمان شاه اظهار
نمود که چون تیمور شاه نزدیک رسد خودت با علما و صلحا و شمشیر و کفن در کردن بسته
با استقبال پر و ن آبی وزیر در منزل سیاه آب فرا بار دوی شاه رسید از راه بکورش
رسید تیمور شاه التفات نکرد در منزل چون فرامند وزیر را مع اولادش که قندهار همگی را
مقتول ساختند حر الله و مال اموالش ضبط فرماتد نمودند چون نزدیک احمد شاهی
رسیدند سلیمان شاه با علما و قضاة و کفن در کردن استقبال شاه آمد پادشاه شد شاه را
کور نش داد تیمور شاه از جرایمش در گذشت عفو نمود اشارت نمود که سوار شود یک
هفته در مرقه احمد شاه سکناساز و بعد باز بکورش پاید مال و اموالش بخشیدم الاغ را
بپارد سلیمان شاه بجان منت قبول نمود بعد از هفته بکورش آمد بعد شاه عازم کابل
شد

شد از برادران غایت شد همگی را در بالا حصار کابل که جایست بسیار محکم و قلعه گذاشت
بقفس نمود و وزیر نهادت و کیلش شیخ عبداللطیف از اولاد شیخ احمد جامی بود و صاحب
مشورت و صاحب کارش قاضی فیض الله دولت شاهی از طایفه افغانست کابل را
پای تخت نمود و با هر چه سازداری مشغول شد سلیمان شاه دائم کلام الله می نوشت
و خوش خط بود مدت پست و پنج سال در حبس بود و انجا مرحوم شد چهار پسر ماند
الوقت در قفسست فی سنه ۱۲۳۳

شهرزاده هایون ابن تیمور شاه چون خبر فوت پدر در قندهار یاد رسید بلا مکت و استخاره
طبل یاد شاهی ز دراز همه اولاد تیمور شاه بزرگتر بود عسکر حاضر نمود در چهار منزلی مابین
کابل و قندهار باز مان شاه مقابل شد تاب استقامت نیارد و منهنم شد بجانب
هرات آمد از شهر استقرار سکنه گرفت استمداد از شاهزاده محمود طلعبید مدد نکرد چند
وقت مکت نمود کار و انانی که از هرات بقندهار میرفت چند کار و انانی باقی نمود و دو
لیون پول عاید او شد عسکر اجاره پیدا نمود یکسر بقندهار پسر شاه زمان
شاهزاده حیدر و احمد خان سردار مقابل برآمد شاهزاده هایون غالب شد قندهار را
محرر نمود جماعه تجار و اهل شهر را بقویت و زجر گرفت اموال حاصل نمود در آن اثنا
عسکر زمان شاه رسید شاهزاده همسایون فرار بجانب ملتان نمود حاکم ملتان
مطلع شد جنگ نمود پسرش شاهزاده سلطان احمد مقتول شد و شاهزاده همسایون
ایسر شد در عرض راه باغواهی وزیر رحمة الله خان و لطف الله خان صدوزنی و امر شاه
زمان کور نمودند بالا حصار کابل مرحوم شد کسی از او نماند حکومتش به پادشاهی هشت ماه
بود و اسلام

﴿زمان شاه ابن تیمور شاه﴾

﴿مهر زمان شاه﴾

چو تخت شتی شد ز تیمور بقی زمان در زمان یافت شاهنشی

﴿سکه اش این بود﴾

قرار یافت حکم خدای کون مکان رواج سک دولت بنام شاه زمان

چون در کابل پدرش فوت شد به سعی قاضی فیض الله و سرعک پاینده خان بارک زنی و جمع امرانام پادشاهی بر خود اطلاق نمود سک و خطبه بنام خود کرد و جمع مهرش شعرا بنظم آوردند اینست (پت)

چو تخت شاهی شد ز تیمور سنی زمان در زمان یافت شاه شاهی

بهر مملکت فرمان ویران فرستاد رحمة الله خان و لطف الله خان صدوزنی را و زینود بود هر چند ارکان دولت در خفیه منع نمودند که رحمة الله خان وزارت را شایسته نیست آنهم از بنی اعمام شاست مبادا خلل واقع شود سخن نا صحت را گوش نکرد وزیر مطلق العنان نمود عاقبت کسافت او سرایت نمود که پادشاهی را بر عزم زد و قصه او در آخر گفته خواهد شد و کشمیر و سمن و ملتان و دیره جات و شکار پور و بلخ و بلخی را ضبط نمود و عسکر بالای قندهار کشید شاهزاده همایون تاب استقامت نیاورد و منبرم شد بجانب هند و سنان کرخت در ملتان دستگیر شد سعی رحمة الله خان وزیر زمان شاه امر کرد که در عرض راه چشمهایش میل کشیدند در کابل آوردند در بالا حصار کابل باطل طبعی مرحوم شد و در هرات شاهزاده محمود بدعوی پادشاهی برخاست سک و خطبه بنام پدر مرحوم خود کرد و عسکر جمع نمود بالای قندهار رفت زمان شاه نیز از قندهار با عسکر بیرون آمد در منزل غور کت قریبی در بای حیرمند جنگ نمودند هر چند زمان شاه طالب صلح شد شاهزاده محمود مغرور بود قبول نمود تا کار به کار به عاید شد نسیم فتح و نصرت از جانب شاه زمان و زید شاهزاده محمود و منبرم شد فرات و در اگذاشته یکسر و یکران بجانب هرات کرخت بسیار از عسکر به و امراء اسیر شدند زمان شاه همه را خلعت و خراج داد مرخص نمود و پچی نزد شاهزاده محمود فرستاد آخر قرار بان شد که مملکت هرات با فراد از شاهزاده محمود باشد یکسال بعد سک و خطبه بنام زمان شاه خواند زمان شاه جانب لاهور رفت اراده داشت که بجهان آباد در دلاهور و رو طاس را بشهر و غلبه گرفت غنیمت فراوان عسکر عاید شد در ان اثنا خبر رسید که

شاهزاده محمود و عسکر شکسته عسکر جمع میلزاده گرفت احمد شاهی وارد بسرعت تمام اجمال و انتقال را گذاشته عزم مراجعت بکابل نمود چون استفسار نمود تحقیق پیوست که شاهزاده محمود خیال فاسد در سردار دهمسده زمان شاه عسکر بار اعلوفه داد و ائمه قندهار شد از انجا عازم هرات کردید چون شاه محمود مطلع شد سر اسیمه شد و الله خود را مع زمان خان نائب خود بادهای بسیار و ائمه استقبال بجهت مصالحه نزد زمان شاه فرستاد و خودش از شهر هرات با عسکر که داشت بعزم مقابل در یک فرسخی بمنزل و ضمیمه باغ برآمد و شاهزاده فیروز الدین برادر کشته خود را در شهر گذاشت و چون وزیرش حسین علی خان قراباش بود امراء افغان و او یاقیم از حسین علی روی گردان بودند و بعضی عداوت آزار در دل داشتند در خفیه شاه زمان و وزیرش رحمة الله خان را عریضهها نوشتند که مصالحه نشود بلا استخاره عازم هرات شوند زمان خان که از جانب شاه محمود بمصالحه رفت بود کید نمود و شاه زمان را برداشت و ائمه هرات شدند و نیز قلیچ خان که او یاق تیموری که سسی هزار خانه بودند با و و هزار سوار بشهر هرات بود امر وزیر فراد گفت که عازم ارد و میثوم ناگاه خود را برکت اقتدار الدین که از بناهای ملوکان غور است حصار حصین میباشد انداخته مستحفظان را گرفت و تشنگ بشهر و سرای پادشاهی انداخت شاهزاده فیروز الدین از خواب غفلت بیدار شد آن غوغا را دید و زدی خبر بارد و فرستاد ناز عصر بود شاهزاده محمود سر اسیمه شد در وقت خفتن بامعتمدان و فرات و حسین علی قراباش از عسکر جدا شده جانب شهر آمدند همان شب اردو مطلع شد بر با خور دند و در اینها نمودند شاهزاده محمود چو داخل شهر هرات شد اول کوشش و هجوم آورد از هر طرف طوبهار بجانب عسکر که کرد طوب بسیار انداخت تاثیر نکرد بعد از یکروز و یکشب چون دید که کار بجمک میرانشد لا علاج سید محمد منیم را که با قلیچ خان دوستی داشت بر جانزد قلیچ خان فرستاد که عهد بکلام الله میکنم که از کناه تو در گذشتم و هر چه مدعا داری مجرای سازم جناب سید محمد باچند سید دیگر برکت نزد قلیچ خان رفت صورت گفتگوی شاهزاده محمود را تقریر نمودند

مستقبل هر امور است شدند قلع خان سمعنا و اطعنا گفت الطهار نمود که سکت بنده بوده
 شاهزاده ام بعضی مفسد ان مرا خایف نمود چون شاهزاده عنو جرایم این که بکار
 نموده من هم تاجان در تن دارم جانشانی و خدمت خدای بنموده هیچ عذر ندارم
 اما چون معتد و صاحب اختیار در بار شاهزاده حسین علی خان و میرزا هاشم خان نشی باشی آن
 دو نفر مع چند نفر از امراء افغان بیایند سوگند خوردند من خاطر جمع و مطمئن میوم بعصره
 سید محمد از عکس بر آمد نزد شاهزاده محمود آمد الطهار سختی قلع خان را یکایک تقریر
 نمود چون خبر یافتند که شاهزاده قیصر ولد زمان شاه مع سر عسکر احمد خان و جمیع امراء
 با شش هزار نفر در ده فرسخی قریب هرات آمده اند سرعت دو منزل را یک منزل
 میازند شاهزاده محمود سراسیمه و متحیر شدند چاره نداشت ناچار حسین علی خان و میرزا
 هاشم خان و امراء نامبر دکانرا طلبید گفت نزد قلع خان رفته از جانب من اورا مطمئن
 سازید و کفیل هر امور او شوید حسین علی خان و میرزا هاشم خان به کریم شدند عرض
 نمودند که مقصد قلع خان گرفتن مایانست نه امر دیگر رفتن مایانست آمدن مایان یعنی این
 دو نفر نیست چون شاهزاده وقت خود را تنگ و چاره را منحصر دید فرمود که بروید امید است
 که در باره شایان ضرر نشود بعد حسین علی خان مع نامبر دکان کردن بسته و از جانب حرکت
 آمدند قلع خان استقبال نمود بخدمت نشستند بعد از عذر و معذرت بسیار قلع خان
 بحسین علی و میرزا هاشم خان را گفت من که صاحب هزار خانوار و ایاق پیکار ام شایان که
 از دین بیکانه و ناکس و قریبایدیکی وزیر و یکی دقتدار شدید کسافت شایان که دولت
 از شاهزاده پیرون رفت فرمود که هر دو را بگرفتند و باقی خانهای افغانرا مرخص ساختند
 فرمود که در بر جماع عسکر تفنگ به شمر و سوار پادشاهی اندازند امراء بنزد شاهزاده محمود
 رفتند صورت حال را گفتند شاهزاده بگریه شد در آن وقت خبر رسید که شاهزاده
 قیصر و سردار احمد خان به چهار فرسخی رسید لعلج شاهزاده محمود مع پسرش کامران
 و برادرش شاهزاده قیصر و زالدین و ملک قاسم مع معتد ان خود وقت خفتن از در ب
 عراق برآمد بملک ایران نزد فتح علی شاه قاجار رفت در کاشان حضور شاه ایران را

(صحیح محمد حسین علی بن بود)
 علامه که شاهزاده جهان محمود
 بود حسین علی از غایت معبود

در یافت باقی واقعات را بعد گفته میشود
 صبح آن روز که شاهزاده محمود کربخت شاهزاده قیصر داخل شهر شد زمان خان نائب
 شاهزاده محمود نیز آمد قلع خان از حرکت با استقبال آمد بعد از چهار روز زمان شاه
 و وزیر رحمة الله خان آمدند حسین علی خان و میرزا هاشم خان را بر آوردند مقبول ساختند
 شاهزاده قیصر در هرات نصب کرده زمان خان را نائب وزیرش نمودند شاه زمان
 روانه کابل شد شاهزاده قیصر بکامرانی نشست قلع خان را وقایع بکار و بکار یکی عمل
 دادند باقی بعد ذکر میشود

(شاهزاده قیصر بن زمان شاه بن تیمور شاه)

چون هرات را از شاهزاده محمود گرفتند قیصر بهرات نشست زمان خان فو فول زئی
 وزیرش بود چند سال استجاب چون شاهزاده محمود خروج کرد قندهار را گرفت پدر قیصر
 ابر شد خود از هرات با کوچ و قیل مع قلع خان عازم مشهد رفت فتح علی شاه قاجار شد قلع خان
 مع خشم خود در تربت و خوف تا قریب مشهد سکن گرفت قیصر نزد شاه آمد قی در اینجا
 بود تا خبر آمد که شاه محمود در کابل گرفتند شاه شجاع عمویش شاه شده است رخصت
 طلبید از راه قاین کابل رفت شاه شجاع نوازش نمود بعد از مدتی بمعوی خود عاصی شد
 بعد ابر شد شاه شجاع ترجم نمود حمل بر طفولیتش کرد بعد از آن شاه محمود از قفس
 کابل کربخت عسکر پیدا نمود بمعاونت فتحی خان ولد پاینده خان شاه شجاع تاب
 استقامت نداشت بجانب پشاور کربخت باز کابل به شاه محمود رسید قیصر ابر شد
 شاهزاده کامران ولد شاه محمود آنرا بقتل رسانید مادر ایام مثلش نزاده بود و السلام
 و شاهزاده حیدر این زمان شاه ابن تیمور شاه در وقت پادشاهی پدر حاکم قندهار بود
 دفعه شاهزاده همسایون عموئی خود دعوا کرد شمشیر بر ویش رسید ابر شد چون
 پدرش از کابل بر قندهار آمد میایون کربخت بجانب ملتان رفت شاهزاده حیدر
 باز قندهار حاکم شد چون شاهزاده محمود با فتحی خان بر قندهار آمد تاب نیادر مع
 میر علی خان میر انور کربخت نزد پدر رفت زمان شاه آنرا در پشاور نزد شاهزاده شجاع

کذاشته چون پدر بقید آمد مع شاه شجاع بانکه رفت در زمان پادشاهی شاه شجاع
بکابل بود چون شاه شجاع را محمود از کابل بیرون کرد او هم بمسراعه بود مدتی در اطراف
اکشتند الوقت شاه شجاع مع شاهزاده حیدر هندوستان نزد انگلیز رفتند آنجا
مستند شاهزاده منصور این زمان شاه مرحوم شد شاهرزاده ناصر پادشاه خود
در سنه ۱۲۳۳ بمکه معظمه رفت

(سجده مهرشکور خان برادر زمان خان)

میان دوستان چون سرفراز است

کسیای شاهزاده محمود بود (اکنون مابقی اول) و کار مدار هرات را بر زمان خان
و قلی خان سپردند زمان شاه مع وزیر روانه کابل شد بعد از چند وقت فتح علی شاه
قاجار بمعاذت شاهزاده محمود و حاکم خراسان کشید مشهور طوس آمد زمان شاه
با عسکر قیامت اثر از کابل عازم هرات شد و نیز از شاه مراد بک والی و بخارا
استمداد طلبید شاه مراد بک با پیست هرات نفوذ خود را از بک از بخارا عازم مرو
شاه جهان شد فتح علی شاه چون نزد جانب دشمن را قوی دید متحیر شد در آن اثنا
رحمة الله خان وزیر شاه زمان پدیدار خضیه وزیر قهر که حاجی میرزا ابراهیم خان شیرازی
بود فرستاد بهر تقدیر فتح علی شاه دم صلح زد استی کردند شاه مراد از مرو به بخارا
مراجعت کرد اما شاه زمان را در قندهار کرد چون وزیر رحمة الله خان از زمان
خان نائب هرات که در قتی در دل داشت زمان خان را عزل نمود که برکاب شاه
عازم شود میرافضل خان ولد مدد خان اسحاق زنی را نائب و صاحب کار شاهزاده قیصر
نمود و روانه قندهار شدند چون بشهر رسیدند بکشت افتاد اما وزیر رحمة الله خان اراده
داشت که خودش پادشاه شود آهسته آهسته اسباب پادشاهی را جمیع می ساخت و در
تدارک بود چون چند امیر بود که دولخواه زمان شاه بودند از خوف آنها هنوز آشکارا
نمیگرفت آخر فکر نمود که رای زمان شاه را بر کرد نام که بمسین امیر پادشاه را بقتل رساند بعد
وقت زمان شاه کم میشود کار من ترقی خواهد نمود بهمین خیال مانند ابلیس شب و روز

و سوسه انداخت بزمان شاه گفت که امیرهای مذکور بدولت تو دشمن هستند
مکتوبات شاهزاده محمود آنها نوشته بودند و فتح علی شاه را آنها ترغیب دادند بابعث غوغا
هستند لازمست که آنها را از میان برداریم چون دولت زمان شاه وی بنکبت
نموده بود سخن وزیر خناس موثر افتاد زمان شاه امیرهای جانشان دولتخواه را
دشمن تصور کرد در ضابطه آنها داد بعد از هر طریقه نمود که دیگر وزیر چهارده
امیر را دستگیر کردند پانسیده خان بارک زنی که سردار نادر صاحب شصت
هزار خانوار قبیله بود و هم سبب پادشاهی زمان شاه را اوسعای شده بود بفرموده وزیر
کرفتند پیست و دو پسر داشت پسر بزرگش نامش فتحی خان بود همسان روز از
قندهار به برادران که بکشتند یکسر و بکران بملک ایران نزد شاهزاده محمود رفتند چون
امیرها گفتم بقید آمدند چند روز مکث و توقف افتاد چرا که زمان شاه اندیشه مند بود
اما وزیر فرصت نداد هر امیر را با اقدام خود با و سپرد تا به شمشیر کردن آنها را زدند
اسامی و چهارده امیر مقتول اینست پانسیده خان بارک زنی و حکو مختفان حاکم
بلخ و ولد حکو مختفان در حیدر خان و قمر الدین خان و امیر ارسلان خان و جعفر خان
و سکر خان و جنادل و ولد میر هزار خان علی کوزئی و محمد عظیم خان و زماختان و ذبد
بیک علی کوزئی و رحیم خان نور زنی و احمد خان پانی بعد از آن ترلز در عسکر زمان
شاه امشاد وزیر سر اسیر شد از قندهار کوچ کرده روانه کابل شدند در قندهار
شاهزاده حیدر و صاحب کار میر علی خان میراخور را کذاشتند و چون زمستان آمد زمان
شاه پادشاه شجاع با عسکر روانه پشاور شدند چرا که زمستان کابل بسیار سخت میشود
در کابل شیر محمد خان ولد وزیر سابق احمد شاه ولی خان حاکم ماند اما خوف زمان شاه
در دهایی خلق کم شدند آن سکه و ترقی نماند هر روز در تنزل امشاد زمستان در پشاور
بکشت افتاد تا او بود که مقدم آمدن شاهزاده محمود با غوغای فتحی خان و ولد پانسیده خان
بسر قندهار آمد میر علی خان میراخور شکست خورد و بقتل رسید و عریضه وزیر و شاه
زمان نوشت آمدن شاهزاده محمود را مع فتحی خان اظهار نمود و زیر صورت حال را

بشاه زمان تا مدت سه ماه اظهار نکرد تا او بود که میر علی خان دوماه قلعہ اسی کرد چون امداد از هیچ طرف نرسید و وزیر وقت شاهزاده محمود زیاده شد بشهر هجوم آوردند شهر را سوز نمودند میر علی خان مع شاهزاده حیدر فرار نمودند به پشاور نزد زمان شاه رفتند صورت حال را اقرار نمودند شاه بسیار محزون شد و دانست که قتل امیر با سبب پریشانی او شد و همه کید و زیر بوده است چون چاره نداشت تأتف نمودند و بعد با عسکر که بود روانه کابل شد شاهزاده شجاع را با حرم و فیصل خان در پشاور گذاشت در کابل مکث نمودند در احمد خان نور زنی را با دو همسر از سوار افغان و دو هزار سوار قزلباش کابل پیش جنگ نمود و روانه جانب قندهار کرد و زمان شاه چند روز بعد از کابل با عسکر روانه شد چهار منزل را در قریه سر میدان و طور اقی نمود تا از احمد خان چرخبر شود و از احمد شاه شاهزاده کامران با فوجی خان باده هزار سوار محاذی احمد خان آمدند چون احمد خان سردار و جماعه قزلباش کدورتی از وزیر حرمت الله خان بجهت قتل امیر های شهید داشتند بلا توقف نزد شاهزاده کامران رفتند و متفق شدند زمان شاه در منزل سر میسدان بود که وقت شام خبر ناگوار رفتن احمد خان مع جماعه قزلباش نزد شاهزاده کامران رسید زمان شاه وزیر سر اسیر شدند فرمودند که طبل شادیانه زنند که احمد خان شاهزاده کامران را شکست داد تا از آن خبر عسکر پریشان نشوند بعد در نماز خفتن زمان شاه مع وزیر و جمیع امرا با چهار صد سوار از عسکر جدا شدند روی بکابل بناده کمر بستند عسکر بعد مطلع شدند یکدیگر افتادند احوال و انتقال و غرض آنه دار و در ایفان نمودند در صبحا بمکی روی بجانب شاهزاده کامران نمودند و ملحق شدند زمان شاه چون کابل رسید خبر ناگوار را به شیر محمد خان حاکم کابل فرستاد شیر محمد خان در جواب سپارش نمود که البته داخل کابل نشوید بلا استخاله عازم پشاور شوید چرا که اهل کابل دشمنند جای اعتبار نیست مباد اضطرر آنها شاه رسد اما در پشاور غریزه و عسکر و حرم و خدم و شاهزاده شجاع آنجا است امید هست که چون آنجا رسید باز سرانجام پادشاهی را در دست خواهند ساخت چون خبر موجب بشاهزادگان رسید از

در دوازده کابل رو بجانب پشاور نمود از جمله چهار صد سوار سه صد سوار کشته کابل رفتند زمان شاه با وزیر زمان خان حاکم هرات و برادر وزیر سمندر خان و چند از وکلاء دولت مثل میر علی خان میر اخور و خان علوم و غیره بالعدد و عسکر به سرعت تمام شب و روز مکث تا کرده قریب بند خیر که ده نیست کوه در اسی دارد چون چشم بخیلان تنگ و هر طرف کو همت چهار منزل تا پشاور ست رسیدند در دامن کوه قریب راه قلعه بود که وظیفه خور وزیر بود و بزرگ قلعه خوب و معتدله وزیر بود چون بهشت شبانه روز از بالای اسب وزیر و شاه فرو نیامده بودند بسیار عاجز و کمرسته و تشنه شدند وزیر شاه عرض نمود که الحمد لله از دشمن دور افتادیم و بسیار ملاک و فخره شدیم این قلعه از خود ماست یکشب در انجا مکث و آرام نمایم فردا باز رو بر راه سازیم به پشاور دور و ز راه مانده است شاهزادگان خسته و بی طاقت شده و در ضلالت امان خان علوم و میر علی خان میر اخور و بعضی عسکر را راضی نشدند اظهار نمودند که درین وقت بهیکس اعتماد نباید کرد و مکث لازم نیست همان بهتر که دو شب دیگر زحمت و جفا کشیم خود را بساحل نجات رسانیم چون دولت و عمر وزیر کسایت نظیر سری شده بود محبت و امن گیر شد سخن ناخشان نشود عنانرا بجانب قلعه گردانید زمان شاه و سمندر خان و زمان خان و چند امیر دیگر با معدود اندک جانب قلعه روانه شدند خان علوم و میر اخور و غیره سخن وزیر را استبول نکردند بجانب پشاور رفتند چون شاه و وزیر بر در قلعه رسیدند اهل قلعه استقبال نمودند خدمت نمودند و سیاهی ایشانرا گرفتند آب و علف دادند که بخندمت بستند آب و آتش میا ساختند چون شب شد بزرگ قلعه خیال فاسد کرد با اهل قلعه متفق شد که شاه و وزیر را بکیمیم نزد شاه محمود ببریم بسیار بایان آورد و منصب و انعام میداد بمکی قبول کردند ناگاه در آن وقت هزار سوار قزلباشیه از پشاور از اردویی که نزد شاهزاده شجاع بود کمر بستند بآن قلعه آمدند در مابین بند خیر بنگان علوم و میر اخور دوچار شده بودند احوال پرسیدند خان علوم گفته باشد که شاه محمود شکست خور دمایان برده نزد والد شاه و شاهزاده شجاع میر ویم اهل قزلباشیه در دست فیمیدند

چون بقعه آمدند معلوم شد که زمان شاه مع وزیر خان در انجاست بعده به بزرگ
قلعه اظهار نمودند که البته شاه و وزیر را بگیری و گرنه شاه محمود خانه ترا میوزد وقت
آبروی تست بعده همگی کمر بستند بگرفتن شاه چون صبح شد شاه و وزیر بر فراشته اسب
طلیدند اهل قلعه گفتند که حضور با شید که ما ذون رفتن نیستید هر چند شاه و وزیر جا
و عهد کردند و بهای قیمتی دادند قبول نکردند اسبهار ادیر اقبای ایشانرا گرفتند
باطراف آنها قراول و مستظان گذاشتند شاه و وزیر و جلکی ناله و نوحه و تضرع در جا
میکردند جامه کافر کیش و کافر نعت قبول نکردند دهان ساعت چایار بکابل نزد قتی خان
و شاه محمود فرستادند و گرفتند شاه را عرض نمودند چون خبر بکابل رسید شاه محمود
همان روز داخل شده بود بسیار مسرور شد و جب مجید سلاحدار را مع برادر
قتی خان محمد عظیم خان روانه پشاور بجهت آوردن زمان شاه و سایر امرا کرد
فرستادگان آمدند در تاسان قلعه شاه را کور نش دادند بعده روانه کابل شدند در باین
راه چایار از راه رسید مع جراح رستم نام فرمان شده بود که چشمهای زمان شاه را
از بینایی عاقل سازند بعده در منزل فرآمدند درون نیمه زمان شاه را چند نفر محکم
گرفتند رستم جراح بیشتر ز شاه نغان و خبر یاد کرد و سود داشت بعده به تخت روان
گذاشته عازم کابل شدند و وزیر و بعضی امیر پادور جال دولت را برهنه نموده دست
و کردن بسته چون نزدیک کابل رسیدند وزیر را بخمر سوار کردند لباسهای عساری
پوشانیدند از میسان بازار بجای قتی خان و لدیانسه خان که وزیر شاه محمود شده
بود آوردند قتی خان وزیر بر حرم الله خانرا لعن و طعن کرد بعده فرمود که زجر و عقوبت
نمودند چند روز باین قرار عذاب میکردند و میگفتند از هر باب بستی بایان بشمار نقد
و اجناس عاید شد و تاج پادشاهی که برای خود ساخته بود پیرون آمد خیانت او ظاهر شد بعده
در خانه شاهی باز عقوبت میکردند که پول دهد وزیر روی قتی خان کرد که ای نامرد زن
خصلت الوقت بدست تو اسیرم چرا این قدر عذاب میکنی چون نوبت من بود مردانه دار
کار با کردم الوقت نوبت تست هر چه میخواهی بکن اما زود خلاصم کن بدی کردم

مکافات را می پیم دیگر زجر کن بعده بنرموده شاه محمود وزیر را مع دو برادرش و زمان خان
حاکم هرات را و چند امیر دیگر را هر کس را بقیله خود کشتن امر فرمود که مقتول سازند
همگی را کردن زدند و زمان شاه را به بالا حصار کابل بقتل مع پسرش شاهزاده حبسدر
و منصور و شاهزاده فقور ماندند شاهزاده قیصر از هرات نزد قتی خان علی شاه رفت
مقدم آرایان نمودم بعده شاه محمود به تخت کابل نشست باقی مقدم شاه زمان
در آخر گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی

مهر عطا محمد خان حاکم کشمیر عطا از تو خواهم ایا کرد کار

﴿ مهر قاضی فیض الله ﴾

خاکبای تو یا رسول الله سر هر دو چشم فیض الله

﴿ مهر شکر خان ابن شیر محمد بن عزیز بن مظفر خان ﴾

تا عزیز پدر مظفر شد خلف صدق شیر شکر شد

مهر مرتضی خان بن شکر خان بن عزیز خان کشته کامم پر سکر ز اسم عزیز مرتضی
﴿ شاه محمود بن تیمور شاه بن احمد شاه ﴾

مهر شش این بود خلف شاه جهان محمود دست

﴿ سکه اش این بود ﴾

سکه ز برسم وزر از اوج ماهی تا ماه خسر و دی زمین دار ایشان محمود شاه

چون شاه زمان هرات از دی گرفت باز خفتن بود که مع برادرش شاهزاده قیروز الدین
دولت قیروز الدین شاهزاده قاسم و پسر خود شاهزاده کامران و معتمدان خود موازی
صد سوار از طرف عراق روانه ایران شدند از راه ترشیر و یزد بکاشان نزد قتی خان
شاه رفتند شاه ایران حرمت کای فنی در بار شاهزاده نمود همانند تعیین نمود

برگشته اول شاه ایران پناه برد و در آن وقت شاه و یاران بجست قضا با هم رفتند
بودیم فتح بسیار رخ داده بود و اراده جهان آباد داشتیم که ناگاه خبر آمد که شاهزاده
محمود بمعاضدت ایرانیان بر سر هرات آمده است چون در میان دولت زمان شاه
و دولت شما طریق اتحاد و یکرنگی است و دولت یکد و ملت البته عالم یکجبهتی
و تنگ شاهزاده محمود را بکابل فرستاد و دولت زمان شاه برقرار است سالی
شصت کیسه سال سال شما از خزینه میسر هم و هرگاه بکابل میفرستاید در بخارا
بشش گاه دارید بمان ببلغند کور امید هم قسم قبل از آمدن ایلمچی کسی این خبر را
در بخارا بشاه محمود آورد و شاهزاده شب و روز کوشش نمود تا جواب گرفت
و خود را بدیار خوارزم رسانید و روز بعد از رفتن شاهزاده ایلمچی بکابل آمد چون
نا را خوانند شاه مراد یک پیشان شد بر سرعت نجاه سوار بقبش شاهزاده فرستاد
بگردش رسیدند معلوم شد که شاهزاده خود را با منی رسانیده برگشته شاه مراد یک
تأست خورد و نمودند است بمسده ایلمچی نزد عوض بی عنایت فرستاد که البته شاهزاده را
به بخارا فرستاید و الا تر بر آگاه باش که با همسر کران بر تو خواهم آمد عوض بی
عنایت ازین و غنچه به تنویش افتاد باارکان دولت خود مشاوره کرد که چه مصلحت
میدهد و جواب شاه مراد یک را بچطریق میسرید استقالات خوارزم خصوصاً سید
قلی بای گفت شاهزاده چند وقت همان شاه مراد بوده بعد رخصت داده الوقت
همان است اگر مملکت مایه فراب شود همان خود را میسرید بسم شاه مراد یک خود را
شخصی صوفی و متدین بشمارد و بچطریق و کلام شریعت که همانرا جفا و بی حرمت کنند
الحکم نه جواب بمینت کل ارکان دولت عوض عنایت تحسین نمودند و جواب شاه
مراد یک را باین منوال نوشتند چون ایلمچی به بخارا رفت جواب را شنید و ساکت
و ساکن شد جواب ایلمچی بکابل را نوشت که قبل از آمدن مکتوب شمار رخصت طلبیده
بود و بچ رفت و گریه برآورد گفته شما عمل میکردم یعنی در بخارا نگاه میداشتم الوقت از
چکال رفت **قصه شاهزاده محمود و چهار ماه در خوارزم بر برد** بمسده اذن

طلبید عوض بی عنایت با همسوار بمسوت ترکمان و کولکان و اورسجی و تکه و چند آدم
معتبر از خود باز خیره و خرج راه روانه استر آباد نزد شاه ایران نمود و طهران
حضور شاه ایران را دریافت باز فتح علی شاه نوازش و حرمت و عزت نمود همانرا و مسکن
دلکش تعیین نمود و معصوم قدم سکنا دادند بعد از چند وقت باز زمان شاه بهرات
آمد با فتح علی شاه آشنائی کرد که طرف شاهزاده محمود را بخیر و خواطر جمع شد زمان
خان نائب هرات را کوچ داد روانه قندهار شد تا او بود که باغواشی وزیر ابلیس
تدبیر چهارده امیر معتبر را بقتل رسانید و روز کارش مشوش شد بکابل رفت
از آنجا به پشاور قشلمش و او طراق نمود قشلی خان و ولید بنده خان در حین که پدرش را
در قندهار گرفتند بایرادان و جمیع افغانیه کمر بستند و دیگران بملک ایران نزد شاهزاده
محمود رفتند شاهزاده را اگر قندهار سیستان اندک چهار صد سوار جمع شدند بر قندهار آمدند
میر علی خان میر اخوند و هزار سوار مقابل شاهزاده محمود و قشلی خان و کامران باهمان
چهار صد سوار یکبار حمله نمودند بن میر علی خان را از جای برداشتند میر علی خان
منهزم شد و عسکرش بمکی نزد شاهزاده آمد و خبری نه و اسبابش بپاشد میر علی خان به شهر
قندهار رخصت شد

صورت واقعه را به پشاور بوزیر زمان شاه عرض نمود و اما شاهزاده محمود بدور
قندهار آمده عسکر از عسکر لاجاره مجتمع شدند و ماه بعد قندهار را مسخر نمود میر
علی خان و شاهزاده حیدر چون دیدند که امداد نیست شهر را گذاشتند به پشاور
نزد زمان شاه رفتند تا او بود که شاه امدد منزل سر میدان شود که احمد خان سردار
پیش قراول مع عسکر قریباً شصت هزار شاه محمود رفتند زمان شاه از آنجا که بخت تا او بود
که در قریبی خیر بقلعه رفت اهل قلعه از آنکه رفتند در عرض راه دیده چهارمین او را
باطل ساختند و بالا حصار کابل محبوس کردند و شاه محمود در قندهار ماند پس خود
شاهزاده کامران را پیش جنگ نموده بود چون خبر آمد که احمد خان سردار نزد شاهزاده
کامران آمده از قندهار کوچ نمود بلا احتمال بکابل رفت و در مسند جهانیا بی تکیه زد و بهر

اطراف از خود حاکم فرستاد و نیابت کابل را به شیر محمد خان ولد وزیر سابق داد
 و قندهار را به شاهزاده کامران داد و حاجی فیروز الدین برادر شاه محمود در ایران بود
 چون شنید که کار زمانه تمام و برادرش در کابل پادشاه شده به سرعت تمام عازم
 هرات شد شاهزاده قیصر ولد زمانه و قلیچ خان ادیباق شنیدند که حاجی فیروز الدین
 می آید از هرات کوچ نمودند جانب مشهد مقدس رفتند حاجی فیروز الدین بلا معارضه
 داخل هرات شد بخلومت نشست و شاه محمود بکابل نشست و عسکر بالایی پشاور
 بکنک شاهزاده شجاع فرستاد شاهزاده شجاع تاب استقامت نیامد و در منهنزم
 بجانب کوهستان پشاور نزد جماعه یوسف زئی غلجائی رفت پشاور نیز فتح شد و کشمیر
 را بعد از آن علی کوزئی دادند و قتلان تاجدود سند و شکار پور و بلخ کلمه مسخر شد
 مدت دو سال چون شاه محمود در کابل سلطنت کرد چون از شش آفون بهره
 داشت و نیز میلش بابل قره ابا شیه بود سنیان کابل تنگ و غیرت نمودند در خفیه
 بامیر واعظ که سید معتبر و واعظ اهل سنت و جماعت سلمان کابل بود متفق شدند و نیز
 شیر محمد خان نائب رابا خود رفیق ساختند بی مصلحت طایفه قره لباسیه عریضه بخدمت
 شاه شجاع نوشتند طالب او شدند چون جماعه قره لباسیه مطلع شدند آنها نیز عریضه
 نوشتند و طالب شاه شجاع شدند بعد سنیان و قره لباسیان با هم متفق شدند شاه محمود را
 گرفتند در بالا حصار کابل محبوس نمودند و زمانه اعی را تا آمدن شاه شجاع
 بیرون آوردند کوس کور که و طبل پادشاهی را بنام شاه شجاع زدند

بعد از پنج روز شاه شجاع داخل کابل شد خلق شادمانی کردند و شاه محمود را از بالا
 حصار نزد زمانه آوردند که چه حکم بینایی مکافات که چشم شمارا کور نمود تلافی نمایند
 امر فرمایند زمانه بر شاه محمود ترحم نمود گفت من چشمهای برادرم شاهزاده غیاثیون
 را کور کردم الله تعالی مکافات را بمن گرفت آن عذاب که من کشیدم رواندارم که
 کسی دیگر کشد و دیگر اینکه این بدعت ماندم از جرایم من گذشته بعد به شاه محمود را
 در بالا حصار کابل در قفس گذاشتند باقی مقدم کریختن شاه محمود و ثانی باز به پادشاهی

رسیدن را بعد بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و خرج و خراجات یومیه شاه محمود را
 ضرب و تعیین نمودند بیکویند که چون شاه محمود را نزد زمانه آوردند و در جانشین که مرا
 بحضور و فرصت عرض کردن بگذارد صورت پرش عرض شاه محمود را بر زمانه تقریر
 نمودند زمانه گفت بحضور آورند و عرض خود بگوید شاه محمود چون زمانه را دید بگریه شد
 گفت نور چشم من در حق شما هر چه کردم شما نگفید از گناه من در گذرید زمانه گفت در
 گذشته عفو نمودم بعد به بالا حصار بردند و اسلام چون شاهزاده محمود مستحفظان
 بالا حصار کابل را بغفلت دید مع جمیع شهرزاده متفق شده مستحفظ را گرفتند و خود را از
 بالا حصار بیرون انداختند هر کسی بطرفی گریخت شاهزاده عالمگیر به تبدیل از
 دروازه جلال آباد بیرون افتاد بجانب کشمیر رفت کسی شناخت در میانه کوپانی افتاد از
 آنجا میانه یوسف زئی افتاد بکشمیر رفت سیدی که الفت داشت به نزد او آمد از آنجا بطرف
 تهور رفت بعد معلوم شد که بجا افتاد و اسلام شاهزاده داراب ابن احمد شاه چون
 شاه محمود از حصار کابل بیرون آمد از نیر از مجلس نجات یافت همان شب از شهر
 کابل بطریق تبدیل بیرون آمد بجانب بدخشان رفت بعد از مدتی به بخارا آمد از
 آنجا بهرات آمد کسی شناخت بعد به مشهد نزد ولی محمد میرزا و دلخ علی شاه آمد شناخته شد
 ولی محمد میرزا حرمت نمود و عزت تمام روانه طهران نمود فتح علی شاه اکرام کلینی
 نمود از جمله پسران خود بلند تر نشاندند قیامت نمودار اذیت الله نمود و خرجی با و انعام
 شد روانه بغداد شد از آنجا بشام و مکه معظمه رفت بعد معلوم نشد بجا رفت
 حقیقت حال او ظاهر شد در سنه ۱۲۳۳ و السلام مسموم شد که بکابل مراجعت نمود
 استخافوت شد و السلام

شاهزاده عالمگیر ابن تیمور شاه

مهرزینل خان حاکم بامیان

زلف احمد و الطاف زدان بود زینل غلام شاه دوران

۲ شاه شجاع نیز از پشاور با عسکر بیرون آمد چون نزدیک یکدیگر رسیدند شاه شجاع کسی از معتبران خود را فرستاد نزد شیر محمد خان مضمون فرستاده اینکه سبب عاصی شدن رایان سازید از من کم شققتی در حق نمایان عاید نیست البته ترک خاصه نمایند در هر باب از جرایم شما گذشتم هر چند نصیحت گفتند شیر محمد خان صلح پذیر نشد چه که ایمن نبود بعد مهسدان حرب کرم شد مهسدان عازم رزم شدند و عسکر چون موج خوشوار بر هم ریختند

(پت)

از سر پشته شدن ان سرزمین

بعد از کوشش و جهد بسیار عسکر شاه منهنم شدند شاه خودش با دو صد سوار بک طرف افتاد شیر محمد خان با صد سوار بر سر شاه شجاع حمله نمود شاه با وجود آن نپوخت است که بدست شیر محمد خان ضایع شود کیران میرفت شیر محمد خان همسان چیرگی کرد آخر شاه نظر کرد که با شیر محمد سوار گشت بعد فرمود که ای مهسلو امان چگونه از خصم اندک میکویزید بر کردید سواران مذکور بر گشتند علیه شیر محمد خان کردند یکی از پادشاهان شیر محمد خان رسید طیارچه را به سیندش ماند از بالای اسب بر اعدای انور سرکش برید و چند نفر از معتبران شیر محمد خان مقتول شد باقی دیگر امان طلبیدند چون شیر محمد خان مقتول شد عسکر شاه شجاع مطلع شدند بمکی مجتمع شدند و عسکر شیر محمد بمکی امان طلبیدند شاه را امان داد و گناه را بد شیر محمد کرد بعد عسکر همه یکجا شدند بد به پادشاهی عازم کابل شدند شاه قیصر از کردار نادم شد صورت حال را به پدر خود زان شاه که در بالا حصار شیر محمد کرده بود بیان نمود که شیر محمد مرا این مقدمه انداخت و کر من طالب پادشاهی و دعوی خود سرکشی نداشتم الوقت شیر محمد قتل آمد و شاه شجاع قریبی کابل آمد من چگونه سازم زمانه فرموده که با استقبال شاه برو از جرایم خود امان و عفو طلب نامن هم حیرت یافته شاه نوشتم مهسد شاهزاده قیصر با مهسد و دمی و کتوب پدر را گرفته با استقبال شاه رفت شاه نیز از گل جرایم او گذشت اعراض نمود و عیب و خیانت را

بکردن

این کلام با قبلش ارتباط ندارد و اصل سخن چنین بود

بکردن شیر محمد گذشت با هم داخل کابل شدند اما میر و اعظا از کابل گریخت نزد سیدهای که در دامن کوه هزاره جات که جایست متین و مکانیست محکم پناه برد و عریضه بشاه نوشت که من مرتکب این امور نبودم شیر محمد خان سبب شد و کر من همسان سکت بنده شایم جمع امرا میر و اعظرا تسلیم و امان دادند اول بر سرش آمد بعد از چند وقت خود میر و اعظا آمد اول حرمت نمودند بعد از چند روز آن میر و الا کهر را مع دو پسرش و تابا عشن قتل آوردند مال و اموالش یغاسودند از انجنت شاه شجاع نیز از پادشاهی تنگ و بهر بر نداشت و قحی خان که در قندهار بود از قید گریخت در کوهها میکشت و شاهزاده کامران نیز با ملحق شده بودند منتظر فرصت میبودند و شاه شجاع با عسکر نامه دواز کابل برزم یورش کشمیر که دولت شیر محمد خان عطا محمد را بجا آورد و اند شد مدتی در پشاور بود بعد به مظفر آباد مناصحه راه کشمیر رفت او طراق نمود از جانب عطا محمد خان هدیه و لایحی آمد مضمونش اینکه پدرم شاه عاصی شد جرایمی عمل خود را یافت این یکم بنده دیرینه شایم الا اطاعت و جانفشانی دیگر نخری و اندیشه ندارم الوقت از حضرت شاه خوف دارم جرات نکردم که بیابوس برسم ان شاه الله تعالی سال بسال اجاره کشمیر را داخل خرینه عامه میازم من هم از جلد خدمتکاران شاه همسرا کر پدرم باغواهی عنان از ان عاصی شد اما اجدادم جلد دولتخواه پادشاهان بودند بعد عذر عطا محمد خان بخاطر شاه ملایم امشاد باز فرمان مجید و کرمت کشمیر و انک را با و انعام شد شاه عزم مراجعت نمود در ان اثنا از کابل چابهار رسید که شاه محمود مستحفظان بالا حصار را بخواب خرگوشی دیده شکار از کان متفق شده بیکبار هجوم آوردند مستحفظان را مقتول کردند و از حصار با جمع شاهزادگان بزرگ آمده شاه محمود در کابل گشت تا کرده بجانب قحی خان گریخت بعضی از شاهزادگان باز بدست آمده اند بعضی گریختند از انجنت در کابل مغشوشی ظاهر شده شاه شجاع سرعت تمام دو منزل را یکی کرده خود را بکابل رسانید صورت حال را با آن منوال دیدن و محزون شد شاهزاده داراب ولد احمد شاه به بدخشان افتاده بود از انجا به بخارا آمد بعد از شاه عجم آمد بمکه معظمه بعد بکابل رفت

مرحوم شد اما شاه محمود بهزار مشت و خوری خود را بشتی خان و شاهزاده کامران رسانید از هر طرف بیجا میان جمع شدند با سفر از قریب اهرات آمدند از شاهزاده فیروزالدین مدد طلبیدند اطهار نمود که آنقدر عسکر ندارم که بشمارم و نه خزاندارم انصاف قدری خراجی فرستاد و دیگر انتقامی نکرد شاهزاده محمود به تسبیل به هرات رفت بروی خواجه عبداللہ انصاری مشرف شد شاهزاده فیروزالدین مطلع شد آمده یکدیگر را دیدند و دست و خات بجهت شاه محمود آورد و قدری پادشاه محمود را به شهر تکلیف نکرد و دایع نمود و عذر پانصد تانسیده شاه محمود مراجعت با سفر از نمود مدتی که اشتاد در آن وقت دو کاروان از قندهار بجانب هرات می آمد و دو کاروان از هرات بقندهار می رفت قتی خان شاه محمود مصلحت نمود که هر چهار کاروان را بیجا سازیم چیزی عاید می شود جمعیت حاصل کنیم بقندهار رویم شاید مسخر کنیم انصاف شاه راضی شد بعد کامران و قتی و جمع دیگر بمسرح بیجا پیرون شدند هر چهار کاروان را غارت نمودند موازی چهار هزار سوار بخار میباشند بسره قندهار رفتند میرالم خان حاکم قندهار مع عسکر که داشت برسم مقابل پیرون آمد و میدان رد بدل شد میرالم خان اسیر شد قتی خان هیچ استتال نمود و بتکلن امر فرمود با وجود که میرالم خان در حق قتی خان نیکبیا نمود بود بعد بعد بقندهار پورش کردند باندک مدتی مسخر شد شاهزاده قیصر نیز دستگیر شد شاهزاده کامران بعد ادنی که داشت آن شهر داده یوسف مثال را در شب خفت نمود الحق مادر ایام جوان تراده بود و سبب عداوت آن بود که چون دفعه اول شهر داده قیصر بقندهار آمد شهرزاده کامران که بخت بود اما دختر یک کس را که بحسن جمال مانند حور و پر بود نامزد کرده هنوز زفاف واقع نشده بود که شهرزاده کامران فرصت ندیده که بخت بود قیصر بمسلمان دختر پری چهره را گرفت الوقت بجهت بمان شهرزاده را مقبول ساخت مدت پادشاهی قیصر در کابل شش ماه بعد شاه محمود از قندهار موازی پست هزار نفر حاضر نموده بمرم محاصره و مقابل شاه شجاع روانه کابل شد شاه شجاع ازین خبر موخش شد و کارش پریشان شد تاچار از کابل باز و عام تمام

عازم رزم شد و زیرش محمد اکرم خان فولول زنی که رستم و مستان بود پیش جنگ شد و غزنی مقابل افتاد و زیر محمد اکرم بمیدان آمد برادر قتی خان عبدالجبار خان نیز بمیدان رفت بعد از تک و پوی محمد اکرم حمله آورد و یکضرب عبدالجبار را دو نیم کرد و قتی خان چون مرغ نیم بسمل شد بخود طپید بعد کسی بمیدان زفت جنگ مغلوبه شد بعد از کوشش بسیار محمد اکرم را تیر و تفنگ رسید مقبول شد دل شاه شجاع با یوس و محزون گردید در آن اثنا چند کس از طایفه قزلباشیه کابل مع دست خود کیر بخت نزد شاه محمود رفتند سکست بعمر شاه شجاع اقتاد جمع از امران نامدار مقبول شدند شاه شجاع را تاب استقامت نماند منهنزم شد بکابل رفت چون بر خلق کابل اعتماد داشت احوال و انتقال مرحوم و شاهزاده حیدر و ولد زانها را برداشت به پشاور رفت زمان شاه در کابل ماند شاه محمود بنفر جمشیدی و آیین خسروی دوباره مالک تخت بخت شد در مسند جهانبا نی تکیه زد و بقرا و رعایا ترحم نمود قتی خان وزیر مطلق العنان شد شاهزاده کامران در قندهار نصب شد قتی خان هر برادر خود را یک شهر حاکم نمود مدت یکسال بعد شاه شجاع را از پشاور برانند که در کوهستان پشاور روزگار میگذرانید و کشمیر نزدیک عظامی خان ایلی فرستاد که یاهد عسکر بده و باغی نسبه که بشاه محمود دعوی کنم عظامی خان اطهار نمود که دریای نور الماس را بگردی بدیسی نکند و روید میدهم تاچار شاه شجاع دریای نور را فرستاد عظامی خان برادر خود غلام علی خان را با پانزده لک روید نزد شاه شجاع فرستاد گفت پانزده لک دیگر را مع عسکر بعد میفرستام الوقت این پول را مصرف رسانند شاه شجاع راضی شد از هر طرف کسان بوی شیرینی را شنودند جمع شدند موجب گرفتند شاه شجاع به پشاور رفت بنای عزم کابل داشت و شاه محمود برنانشاه نیکی می نمود و از اعتراضت میداشت بعد شاه محمود برنانشاه گفت که مدت است بعد از رفت پدر که مملکتها غراب و خرنایها تمام شد الاخر ابی فقرادر عیاد و قتل مسلمانان و خون ناحق دیگر نفعی در میان حاصل نیست الوقت پای تخت کابل بدست من آمده و عسم از نمایان بر سن برز کترم پادشاهی حق نیست

رجا دارم که تا من زنده ام برادران بدی نگفتند من هم سوگند میخورم که شایان و اولادش را
 عداوتی نکنم علفه و خرج یومیه را از خزانه میدهم آن شاهزادگان که در بالا حصار است
 کلمه را امرخص داد که هر کس میخواهد بکابل بنشیند خرج یومیه را میدهم و الا بجا
 که میروند متمیزند جمیع شاهزادگان طوق اطاعت را بر گردن بستند آمده در کابل نشستند
 و شاه شجاع برادر من عظیم خان را ساعت را قبول تملک ترک لشکر کشی
 کند در کابل اورا نائب خود میازم تا من زنده ام سرکشی نکنم بعد فوتم خود شش دانه
 زمان شاه (و شاه شجاع را اسیر بود شاهزاده سکندر بن شاه شجاع بن تیمور شاه بن
 احمد شاه بسیار صاحب جمال و دانشمند است در سفر و حضر همراه پدر پیوسته دیگران
 شاهزاده سلیمان بن شاه شجاع و شاهزاده شاپور بن شاه شجاع را پدر بهندوستان
 رفته هر سه برادر و السلام) این مصلحت را اینک دانست مکتوب از خود و عهد نامه از شاه
 محمود به نزد شاه شجاع فرستاد شاه شجاع مایل شد و صورت واقعه را بکشید نزد عطا
 محمد خان فرستاد که با عسکر و خزینه میهدی و الا برادر آشتی میکند عظیم خان ازین
 مقدمه بسیار متوش بود فکر نمود که هرگاه برادران سازش کردند بعد بمن قصد
 میخوانند کردنی الفور پنج هزار سوار جرار را بر گرفت سرعت تمام خود را به پشاور
 رسانید شاه شجاع مسرور شد که با داد آمده است بعده داخل اردو شد در شاه
 شجاع را قید نمود صباچی عازم کشمیر شد حرم و ائمه شاه شجاع همراه برد چون بکشمیر
 رسید شاه شجاع را بخش گذاشت خودش در تدارک و آراستن شهر و جمع نمودن عسکر
 مشغول شد و طبل عاصی شدن را با شاه محمود و دکتوبات بختیه نزد انگلیز فرستاد که با عسکر
 عازم این حد و دوشید من هم بچهل هزار لشکر میایباشم از دو جانب ملک لاهور را
 از دست راجه سنگت مجوسی بکشم کشمیر از من لاهور و رو طاس و نیر شر و جمو از شما
 چون قاصد بیدار لاهور رسید راجه سنگت هر جا جاسوس داشت و قاصد را
 گرفتند مکتوبات ظاهر شد راجه سنگت بمسان مکتوبات را بکابل فرستاد نزد شاه محمود
 و اظهار نمود که هرگاه شما عسکر فرستاید از یکطرف من نیز از جانب لاهور عسکر بکشمیر

میفرستام عظیم خان را و کشمیر میازم باز کشمیر مال شما باشد بعد فوتمی خان مامور شد
 که با عسکر روانه کشمیر شود از یکطرف و از یکطرف راجه سنگت عظیم خان ازین
 مقدمه بی خبر مانده که ناگاه از راه سببه اتک عسکر فتمی خان و عسکر راجه لاهور رسید
 مجال گیر فتمی شد عظیم خان اسیر و دستگیر شد کل خزانه و اموالش بدست فتمی خان
 آمد چون والده عظیم خان همیشه فتمی خان بود ضرر جان رسانید بعض اموالش و خرجی
 دادند فتمی خان حکومت کشمیر را به برادر خود محمد عظیم داد و شاه شجاع که در قفس بود
 بر آوردند فتمی خان و راجه سنگت برسم پادشاهی کورنش کرده بعد فتمی خان شاه
 شجاع عرض نمود که با کابل میرود نزد شاه محمود شاه شجاع گفت من نزد راجه
 سنگت میروم او هم دوست ما و شماست با و همان میثوم و راجه سنگت هم طالب
 شد که شاه شجاع را از خود می برم فتمی خان چیزی خرجی و بهمسای لایق از شال
 و غیره به شاه شجاع داد و راجه سنگت با اتفاق روانه لاهور شدند و فتمی خان حرم و خدم
 و ائمه عظیم خان را برداشته عازم کابل شد شاه محمود نیز از جرایم عظیم خان در گذشت
 چون راجه سنگت مع شاه شجاع بلاهور رفت بعد از یکسال راجه سنگت بخیل و هموس
 افتاد که کشمیر را ضبط نماید شاه شجاع مصلحت نمود شاه شجاع گفت آسان نیست باقی
 خودت صاحب اختیار می بعد راجه سنگت هشتاد هزار نفر از سوار و پیاده جمع آوردی
 نمود روانه کشمیر شد محمد عظیم خان مطلع شد آخر ده هزار سوار حاضر داشت بعزم
 استقبال در وازه کوه کدره باریک دارد روانه شد توکل علی الله نمود چون کنار کلمه
 داخل ده کوه شدند اهل اسلام از چهار جانب و عقب اهل ضلال را گرفتند بیکبار
 شیون بر آوردند خود را بصف کفار زدند بعون و عنایت الهی شکست بر اهل کفره
 افتاد منهنز شدند تا جمل هزار نفر مقتول و اسیر شد باقی مانده بهزار نجبت خود را
 بامنی رسانیدند راجه سنگت شرمند و شرمسار شد باز عذر و معذرت بکابل نوشت
 که من این کار را باغوا می شاه شجاع کردم چون از کردار منفعل بود بهمسای شاه
 شجاع کرد و شاه شجاع چون از گفته راجه سنگت مطلع شده و بکسر شد فکر رفت کرد

در اوج سنک طالب در بای نور الماس شد شاه شجاع عذر آورد و قبول نکرد بعد شاه شجاع سنک آباد داد گفت بیول میفرستم لازم باشد نزد شما باشد راجه سنک بکر افتاد بفرستش رفت شاه شجاع در شب با شاهزاده حیدر و چند آدمی که داشت با سه پسر بجانب ملک جو کریمت راجه سنک از کهنه خود پشیمان شد کس فرستاد که البته شاه مراجعت به بنده خانه کنند تا زنده ام خدمتکارم شاه شجاع ابا نمود و کوچ و عزم را طلبید آخر راجه سنک حرم و خدمتکاران را با سنک در بای نور بحرمت تمام فرستاد بعد شاه شجاع نزد انگلیز که در هندوستان هستند رفت جماعه انگلیز قدم شد بخود فخر دانستند در جای خوب سکنا و خرج لایق چنان همان مقرر کردند الوقت که سنه ۱۲۳۲ هست شاه شجاع در ملک هندوستان نزد عمالان انگلیز میباشد و الله اعلم بحقایق الامور

و شاه زمان اعمی در کابل ماند شاه محمود مهربانی در حق او میکرد و بجهت مسلمان که چون شاه محمود را گرفت رحم نمود و جمعی از کور کرد به سبب همان حقوق دائم حرمت او را میکرد و هر طلب او را اجری می ساخت بهر جا که میرفت میفرستاد و خرج یومیه تعیین نموده بود ماه به ماه میگرفت و قش در کابل خوش بود و خوشی خان و سایر وکلای دولت بیدش میرفتند الحق پادشاه فاضل و عاقل و دانا و رعیت دوست بود بی صحبت علامت در روز بود تا سنه ۱۲۳۰ اذن طلبید از شاه محمود که به بلخ بزیارت شاه مردان میروم اذن داد با عزم و خدمت و یک پسر شاهزاده ناصر و یک حرم و سه دختر و یک فیصل و شصت نفر لازم از کابل براه بت بامیان عازم علم بلخ شد تلج علی خان حاکم بلخ استقبال نمود همان نوازی کرد بعد بزیارت شاه مردان که آنرا امام میکویند و مقبره هست و سنک مرمر سفید بالای قبر استوار است در سنک نوشته است که (بدرام قدس الله تعالی علی بن ابی طالب) آن مرقد در زمان سلطان حسین میرزای بایقرا رسید اول توده خاک بود چون بدیع الزمان میرزا حاکم بلخ شد روزی در تواریخ نوشته دید که در فلان جای مرقد حضرت علی رضی الله عنه

میباشد

۱۲۳۰ در اصل نسخه
چون بود لیکن بسبب کلام
میباشد که بجای صفه رقم خواب
بود مصحح

میباشد بدیع الزمان میرزا آن تپسه خاک را برداشت صورت قبر ظاهر شد صورت واقع را بهرات به پدر خود قلمی نمود سلطان حسین میرزا به بلخ رفت چشم خود دید قبول نمود بعد بالای مرقد را قیاس ساخت و مدرسه و خانقاه و مسافر خانه و وظیفات کلی تعیین نمود متولی و امام و کوربان و هر شب آش و طعام مقرر نمود آن بنای خیر و ان وظیفات از شرافت آن بزرگوار باقیست هرگاه هزار نفر مسافر بیاید متولی همه را آش و نان و غرغ میدهد هر سال از هر طرف ممالک از هندوستان و خراسان و طوران زوآر از کور و شل و صاحب مرغان بزیارت میروند بعضی شفا می یابند الله شاهران بزیارت رفت پست روز مکث کرد بعد از آنجا روانه بخارا شدند چون امیر حیدر شاه بخارا خبردار شد برسم استقبال چند کس معتبر را خدمت شاه فرستاد چند روز در قرشی و نجیب مانداری نمودند از آنجا عازم بخارا شدند جای و مکانی خوب حاضر کردند در شب امیر دیدن زما نشاء رفت و تسلی داد و ماهی دو صد طلا مقرر کرد چون زما نشاء دختر چهارده ساله است امیر حیدر طمعکار شد از زما نشاء طلبید شاه عذر آورد آخر امیر حیدر گفت دختر را شوهر بکارست از من بهتر دامادی بکار خواهم یافت شهر شهر بردن دختر بزرگ را موافق شریعت نیست چون زما نشاء دانست که خواه برضاد خواه بزرگ امیر حیدر دختر را میگیرد و نیز امیر حیدر وعده داد که بلخ را میگیرم بشما میپریم آخر بطبع بلخ بکام تلج رضایقت داد دختر را عقد بستند تا بیست هزار طلای بخارا که عبارت از سی هزار طلای مجاور بوده باشد سید امیر حیدر لباس و یراق ساخت بجهت دختر شاه آوردند لباسها را پوشید و نیزه را قهارا از خود لباس و یراقهای مرصع و مجهز کردند که عقل مردم خیره شد مدت چند ماه زما نشاء مکث کرد و دید که هیچ مدینست و بهبودی ندارد آخر اذن طلبید که من در قلعه اقیه که نزدیک بلخ هست میروم هرگاه امیر حیدر مدد کنند آنجا حاضر باشم و نیز چون نزدیک بلخ باشم شاید که مردم بلخ خود راغب شوند بهر طریق و تزیین بخارا بآدمت یک هفته قلعه اقیه مکث نمود بعد به اتباع خود گفتم از راه میمنه فاریاب عازم هرات شد شاهزاده فیروز الدین خودش استقبال نمود داخل شهر شد بعد از یک سال اجازت طلبید که

اراده پست اندام شاهزاده فیروز آذربایجان تمام روانه مشهد نمود از آنجا حسین علی میرزا و فتح علی شاه با کرام روانه طهران نزد شاه ایران نمود فتح علی شاه بسیار عزت و حرمت نمود جلوس پسر پایش بیدار آمدند در شب خود فتح علی شاه زما شاه را در خلوت طلبید نوازش و تسلی داد زما شاه همان فیل را بپایه که داشت پیشکش نمود مدت چهار ماه مکث نمود بعد از اجازت جانب بغداد طلبید که از آنجا بمکه معظمه رود فتح علی شاه چهار هزار تلای مجار انعام نمود و محرم و دختر پایش و پسرش و پنج زما شاه سرپا لباسهای کونا کون داد و جمع ملازمان او را خلعت داد با هماننداری که شکر بشهر زما شاه راضیافت نمایند پس روانه بغداد شد الوقت که سنه ۱۲۳۳ هجریست زما شاه به بغداد رسید و در بغداد داد پاشا والی بود و السلام

﴿ شکرزاده عباس بن تیمور شاه بن احمد شاه بن زمان خان ﴾

در حین حیات پدر دو سال حاکم پشاور بود چرا که دختر خان خیر را گرفته بود و بجهت پدر زنش حاکم پشاور شد بسیار زورمند و با غیرت بود چنانچه سال سه ساله را از پنج بر میکند صاحب شمشیر بود از روی شجاعت باغواهی پدر زنش به پدر عاصی شد تیمور شاه عسکر کشید بالایی پشاور رفت شکرزاده از کردار نامرد و بیادور جابزد پدر فرستاد اظهار نمود که من گناه ندارم پدر زنم صاحب قصیرست چون بخش صحیح بود شاه از جرایمش گذشت شاه داخل پشاور شد باغواهی پدر زن شکرزاده و یک چند رجال از افغان در نصف روز مع جماعه خیری برای شاه هجوم آوردند قریب بود که شاه را بگیرند جاریه مطلع شد خبر به شاه داد شاه از حرم کریمه خود را به بنگاله که قصیرست افغان مستحفظ از خیال شد که شاه ضایع شده ناگاه از بالای بنگاله فریاد شاه برآمد که جماعه باغیانرا بقتل رسانید قتل عام فرمود بعد اهل عسکر شمشیر را آتشیدند آنچه دستار سفید یافتند بقتل رسانیدند امیر خان حاکم کشمیر چون عاصی شده بود در آن اوقات آنرا گرفته آورده بودند در بایں بنگاله بخانه محبوبس بود چون آواز شاهرانشود از محبتخانه پیرون شد شمشیری از یک نفر گرفت تا دو صد آدم را بقتل رسانید شاه از آن خشنود شد باز حکومت کشمیر را باو داد در آن

مابین بسیار آدمی کناه مقبول شد چرا که اهل پشاور جلد و ستار سفید داشته اند بعد از شکرزاده عباس را بکابل آوردند زما شاه بیلا حصار حبس کرده بود بجهت قتل جان شکر باغواهی وزیر عباس را خفه کردند و السلام ﴿ در عهد زما شاه ﴾

﴿ شاهزاده حاجی فیروز الدین بن تیمور شاه بن احمد شاه ﴾

چون زما شاه بسر هرات آمد شکرزاده محمود برادرش از شکر کفر سیخ راه مع عسکر در منزل روضه بانغ که مرقد زمان خان پدر احمد شاه و اسد الله خانست برآمد مقابل زما شاه و نیز والده خود را مع زمان خان نائب باید ایا نزد زما شاه فرستاده بود که شاید مصالحه شود منتظر نشسته بود و شاهزاده فیروز الدین در شکر مستحفظ بود قلج خان او بیاق کسید و خیانت در دل داشت و چون رفق زمان خان نزد زما شاه وعده را یکجا مانده بودند که بهر طریق بقد بوده باشند من حرکت را ضبط میکنم و شمار زما شاه را گرفته بیاید بعد قلج خان به بهانه که سوارسات غلج جو میکیرم باد و هزار نفر لازم خود بشهر مانده بود نصف روز هوا گرم که شاهزاده فیروز در سرای بخواب خرگوشی بود که قلج خان مع ملازمان بدر حرکت رفت مستحفظان را گرفت و حرکت را تصرف نمود و جمیع تنگیان به بر چهار فتنه شکست نمودند شاهزاده از خواب ناز برخاست حال را باین طریق دید صورت واقعه را بار دو فرستاد تا او بود که شکرزاده محمود آمد و قلج خان حمله کرد حسین علی خان و میرزا با ششم خان را در حرکت طلبید و گرفت بعد شاهزاده محمود مع شاهزاده فیروز الدین و معتمدان خود روانه ایران شد نزد فتح علی شاه آمدند بعد شاهزاده فیروز الدین مدتی در یزد ماند بعد اراده پست اند کرد به بغداد آمد سلیمان پاشا کمال حرمت نمود روانه حج شد در مراجعت به بغداد و اصفهان و یزد آمد سکنا گرفت در آن زمان شاهزاده محمود از بخارا کشته از راه خوارزم نزد فتح علی شاه آمده بود برادران بعد از مدتی روی یکدیگر را دیدند تا او بود که فخری خان شاه محمود را گرفته بقتل برد و کابل را سحر نمود زما شاه را گرفت و ملک افغانیه را ضبط نمود حاجی فیروز الدین چون خبر را شنید بهوس هرات روانه شد شاهزاده قیصر که در هرات بود مع قلج خان روانه مشهد شدند

جله خشم تیموری او بایاقیه خود را در محال خافت و با غرر تا جام سکنداد قلچ خان مع قصر
بطهران آمدند اطاعت اختیار نمودند حاجی فیروز بی آفت سماوی و اراضی داخل هرات شد
در عهد شاه محمود و عهد شاه شجاع بهمان حاکم هرات بود چون شهر داده کامران بسیار
طالب هرات بود شاهزاده فیروز خوف نمود بشاه عجم پناه برد و حاجی خود کرد دائم
بدایا و ایلی بی عجم میفرستاد و اول که داخل هرات شد هنوز ممکن نشده بود قلچ خان با محمد
میرزا اولدغ علی شاه با عسکر عجم بسر هرات آمد شاهزاده فیروز نیز عسکر جمع نمود از
افغان و او بایاقیه و نیز شیخ الاسلام که صوفی اسلام میگفتند بجهاد هرات مرید داشت اصلش
از اوزبک بخارا بود در زمان شاه مراد بک از بخارا کوچ نمود در هرات بود تیمور شاه
آزاد در منزل کرخ مکن داده بود دعوی کشت و کرامت میکرد و نیز حاجی ملا موسی اعلم
هرات که بخت جگرده بود و در سید عقیل که در کما معظم سکنداد شده بود و او تخصص و دعوی
تقابل صوفی اسلام میکرد حاجی فیروز هر دو عزیز را تکلیف جنگ قرلباشیه کرد لا علاج
هر دو شیخ با مریدان خود عازم رزم و با عسکر شاهزاده فیروز لختی شدند میدان قتال در قریه
شاده که دوازده فرسخ بعد از شهر است روی داد حاجی فیروز و عسکر و افغان از یکطرف
و هر دو شیخ مع عسکر فیروز کوهی که طایفه هستند از او بایاقیه از یک طرف و جانب
قرلباش قلچ خان و محمد خان هزاره مع اسحق خان تربتی یکطرف و عسکر قرلباش و قهر
یکطرف عسکر افغان خود را بقلب طایفه قهر زدند از جای برداشته و کسی بسیاری
مقتول ساختند در آن وقت قلچ خان و محمد خان و طایفه اسحق خان غری خود را بقلب
عسکر فیروز کوهی و هر دو شیخ زدند طایفه فیروز کوهی منبزم شدند کسی بسیاری
مقتول و اسیر شد و هر دو شیخ مقتول شدند مریدان چون بنات آتش بر آکنده و شکست
فاحش یافتند بعد طایفه قرلباش نیز قوت یافتند مراجعت کردند جماعه افغان نیز شکست
یافت چند امیر معتبر افغانیه مقتول شدند مثل بدل خان و احمد خان و ولد اسلام خان
و عبد الجبار خان و رجب محمد خان و شادی خان و غیره حاجی فیروز هزاره مقتول کرد
و شکسته خود را بشهر هرات رسانید شهر بند شد طایفه قرلباش سر صوفی اسلام را پوست
کرده

غرض خبر کرده افغانان است
عراق و کردستان و نوازان میباش
همه قهر و کینه

کرده بطهران فرستادند و قش را جماعه ضابطه سوختند و کرد هرات را محاصره کردند مدت
دو ماه بکشتاد چون کفن میسر نشد صلح کردند از غوریان که ده فرسخ از هرات است سنور
بستند و هر ملک و املاک که قلچ خان در هرات داشت متصرف شد بعد عسکر قرلباش
مراجعت کردند بعد حاجی فیروز از برادرزاده متوهم شد سازش کلی عجم کرد و پشت
و پناه ساخت چون دفعه ثانی باز شاه محمود بکابل مسلط شد حاجی فرستاد طلب حضور حاجی فیروز را
کرد و با نمود زلفت فتنی خان و کامران عداوت حاجی فیروز را در دل نگاه داشتند نظر
فرصت بودند و چون حاجی فیروز از برادر روی کرد ان شده اعتماد بشاه عجم کرد آخر ولی محمد
میرزا که حاکم مشهد مقدس بود دختر حاجی فیروز را طلب نمود حاجی فیروز پس از چند بسیار
رضاداد که دختر خود را بولد شاه عجم دهد تا باین جهت قوتش زیاده شود اما امر او کلای افغانیه
راغب نمیشدند که هر وقت افغان دختر از عجم گرفته است و دختر نداده اهل سنت کجازن
بابل شیعه را فتنی میدهند هر جا عیب میکنند و سر زشت هر چند ناصحان و عطا گفتند حاجی
فیروز از گفته خود بر نکشت انجام دختر را درستی نمود که بد دختر چون شود که پدرش
میخواهد که آنرا بقرلباش دهد کشت زهر خور دیاک شد حاجی فیروز از کردار خود منقلب
شد اما جماعه افغانیه مبرور شدند چون این واقعه بشاه محمود رسید او هم قصد حاجی فیروز
شد تا در سنه ۱۲۳۲ قمری خان و شهر داده کامران با عسکرهای قندهار و غیره بعزم
یورش هرات آمدند سه ماه محاصره کردند بعد شهریان عاجز شدند شهر را بدست دادند
حاجی فیروز الدین اسیر شد آزار داد و کابل کردند چون شاه محمود و حاجی فیروز از یک ما درند
هر دو ولدان تیمور شاه پندادیت با و زسانید والد آنها بجات بعد فتنی خان هرات را
بشاهزاده کامران داد برادر خود که مندل خان را نائب ساخته و با عجم آشتی نماید بشرط
آنکه آنچه از مملکت افغانیه عجم گرفته است باز بدهد الوقت که سنه ۱۲۳۳ هجری است
کار با استجایا بد شده است تا بعد چه شود در سال مذکور ایلی عجم بد ولت علیه عثمانیه آمد
محمد علی خان و ولد بک علی خان جلوست بک فیل و پنج اسب جهان بیما و از شال و زربفت
و غیره هدیه و دو شمشیر کبابی آرد در حرمت و عزت در حق او شد الوقت عهد دولت سلطان

اعظم و خاقان اکرم مفتی اهل العرب و العجم قطب الاسلام السلطان الغازی السلطان
محمود خان بن السلطان عبدالحمید خان ابن السلطان احمد خان خلد اندک و ابد و دست
و بر احسانه بیانش امید که سالهای سال در مسند کرامانی پاینده و مستقیم باد
فی سنه ١٢٣٣ و السلام

﴿ شاهزاده شاپور بن تیمور شاه بن احمد شاه ﴾

﴿ مهر مفتی هرات ﴾

﴿ چون ز الطاف خدا و شفقت تیمور شاه ﴾ خادم شرع نبی شد باشم از فضل اله

چون تیمور شاه پدرش در کابل مرعوم شد ز ما شاه برادرش صاحب تاج و تخت شد جل
شهرزاده یار و بالا حصار کابل در قفس کرد و مستحفظ بالا حصار عبدالحمید خان که یکی از
معتبران زمانه بود شد چون خدمت بسیار کرده بود نامش جان نثار خان مانده بود همان
سال ز ما شاه بالای هرات بچنگ شاهزاده محمود در فتنه و جان نثار خان چون میدان را
خالی دید بنای حرام نمکی گذاشت موقوفه بوالده شاپور که بنت شربت علی بود نوشت که
میت که بتلای عشق تو شده ام چاره ام منحصر و طاقت اوقات تو هر نداری
و اختیاری خرج و خراجات بالا حصار بانست هرگاه بامن متفق شوی در حق تو دسر تو
مهر بانی میکنم و الا خرج تو نمیدهم چون موقوفه بوالده شاپور رسید بسیار کمره کرد که
عاقبت زن محبوبه تیمور شاه محتاج نان و طالبش غلامی شد منجن جان نثار را در نمود
جان نثار خرج از او باز گرفت بسیار عزت میکشید و با وجود آن هر روز موقوفه بر خست
بنوشت آخر والده شاپور صورت حال را بشاپور و شهرزاده عباس بیان نمود آنها گفتند
توبگوی که شاهزاده شاپور خسته شده است آمده پند و بکوی که با تو اطاعت میکنم بعده والده
شاپور موقوفه نوشت بر خاندن خود و آمده شاپور را به پند جان نثار خور سبزه و از این مرده
جان سپار شد در شب در آمده بیالین شاپور بعد از نیم ساعت شاپور بجای که برخاست
خنجر که در میان داشت به جان نثار کشید شکمش زو آزار بجهنم فرستاد او را بر آمدن داشتند

که برادرزاده جان نثار مطلع شد در گرفت خبر هرات ز ما شاه سیدی الفور بجای آمد
باغواهی وزیر شاپور و والده اش را زهر دادند شاهزاده عباس باقی ماند بعد صورت حالش
بیان خواهد شد و السلام و والده اش بانوی حرم بود بنت شربت علی خان چند اول قزلباش
بود تیمور شاه بسیار محبت داشت و صاحب حسن و جمال و پیری چهره بود در فصاحت و کمال
بی نظیر بود تیمور شاه سه صد زن داشت و هر هفته دو مراتب در درون حرم کورنش زنها بود
روز موعود بانوی حرم کل زنتها را امر میکرد که آراسته کلم جیفه بسر میر و نند بنوع زینتها
زینت میدادند و صحن نزدیک دیوان که تخت پادشاهی بود در میانه حوض آب که شاهزادان
میجست و در طرفه صف میر و نند هرات سر هر زن دو جاریه سفید و سیاه می ایستادند
بعده شاه می آمد به تخت می نشست زنها کورنش میدادند بنت شربت علی ممتاز قریب شاه
می ایستاد تاج مکمل بجو اهر آیدار بر سرش زده بعد شاه از تخت بر میخاست از سر صف
یک یک را دیده صحبت و خوش طبعی میکرد میکشید بنت شربت علی برابر شاه سخن
زده میرفت خواجسر ایان و قزلباشان چندی در دست سر شاه میرفتند بکدامی که شاه
زیاده التفات میکرد سیاه میکردند باین قرار کلم را دیده بعد مرخص میکردانند از
انجوده عددی که باز داده نوشته بودند چون شب میشد یکی را بحضور می آوردند یک یک را
بخو تحانه میفرستادند شبی بود که بهر ده زن رجوع میکرد تمام سال کارش این بود الحق داد
عیش داده بود و هر هفته نیز یکد خنجر با کمره تصرف میکرد و هر زنهار اعطاف و خرج یومیه
و مواجب سالانه مقرر کرده بود و سالی دو هزار طاقه شال بمصرف حرم میداد و کدام از
زنها که نمیخواست خرج و نفقه خوب میداد هرگاه اولاد داشت با اولادش جای جدا تعیین
میداد و بشهر ادبای که در بالا حصار بود خوب مرمت میکرد و بکدام که لازم بود جاریه با کمره
میفرستاد سالی چهار لک روپیه که مالیه جلال آباد بود بمصرف بالا حصار بود و نیز تیمور شاه
هفته مخصوص بکشت بعد از نماز شام مجلس عیاد داشت با عطا طعام میخورد بعد از طعام
مباحثه میکردند و چندین خفن غاز میخواند بعده بحرم میرفت بپشت بکراتیب با اولادهای خود
صحبت و طعام میخورد و سی و شش پسر داشت که اسامی آنها اینست شهرزاده همایون

شهرزاده محمود شهرزاده زمان شهرزاده شجاع شهرزاده فیروز الدین شهرزاده عباس
 شهرزاده جهان والا شهرزاده ایوب شهرزاده حسن شهرزاده حامد شهرزاده حسین شهرزاده
 شاپور شهرزاده کهر شهرزاده قیصر شهرزاده اکبر شهرزاده عالمگیر شهرزاده احمد شهرزاده
 یعقوب شهرزاده سلیم شهرزاده قفقور شهرزاده جهان شهرزاده شاهرخ شهرزاده محمد
 شهرزاده عثمان شهرزاده عمر شهرزاده قمر شهرزاده رستم شهرزاده دریا دل شهرزاده که نذل
 شهرزاده رحمت شهرزاده فرخ شهرزاده اورنگ زیب شهرزاده صابر شهرزاده قیو
 شهرزاده داراب شهرزاده زکریا حین حیات تیمور شاه بخت بود بعد از شاه آتشارا
 بیلا حصار کابل نفس انداخت و السلام تمام شد پادشاهان افغان

(در بیان سلسله خوانین اوزبک)

محمد رحیم خان منقظ اوزبک اول خان در سنه ۱۱۶۰ که بعد از نادر شاه قزلباش در بخارا
 تا سنه ۱۲۳۳ حکومت کرده اند الوقت که زمان دولت سید امیر حیدر ابن شاه
 مراد بک ابن دانیال منقظ اوزبک بخت قلمی شد باین قرار است تا و انصاح بمو باشد
 و السلام چون نادر شاه از هندوستان مراجعت کرد ابو الفیض خان ابن سبغانقلی
 خان که از اولاد چنگیز خاست حاکم بخارا بود و در خوارزم ایلبارس خان قزاق که او نیز
 نسبش چنگیز خان میرسد حاکم بود یعنی پادشاه بود ابو الفیض خان دانست که تاب عسکر
 قزلباش را ندارد چند آدم معتبر و خواجگی باری با دایمی لایقه به استقبال در پشاور نزد
 نادر شاه فرستاد اظهار نمود که من از دودمان سلاطین سابق باقی مانده ام وقت محاربه بآن
 شهر یار ندارم در گوشه نشسته دعا گویم هر وقت که تشریف بیاورند همان پذیرم نادر شاه را
 سخن ابو الفیض خان بسیار خوش آمد فرستادگان را امر متکلفی کرد مرخص نمود
 و مکتوب بابو الفیض خان نوشت که از این کردار تو نادان و محنون شدم بدایا و فرستاد های
 شما منظور نظر شد و یکی بطریق محبت و آشنایی شما ظاهر شد آنچه تقریر نمودند بمکی

صدقت و لکن چون تنبیه ایلبارس با از جمله واجبات بر خود لازم کردیم که برای
 ان بد فعال را بدیم ان شاء الله تعالی بعد از ورود دار السلطنت هرات عازم بلخ و از انجا
 بضیافت و رسم ملاقات بدیدن آن عالیجکان اوت مقامی خواهم آمد و پذیرا باشند
 و اندیشه در دل راه ندهند که چشم در ملک و مال آن جنب نیست و الوقت قدری از بدایا
 و تحفه مزاجات از اشیاء هندوستان بر رسم یاد آوری بآن دوستدار عقیدت شعار فرستادیم باقی
 و الدعا چون نامه و بدایا به بخارا رسید ابو الفیض خان مسرور شد و صورت واقعه را
 بخوارزم ایلبارس خان فرستاد که شاید او هم باصلاح بیاید و عذر گناه خود کند ایلبارس را
 چون بخت دامن گیر بود مصطفی پذیر نشد بلکه خوشتریز جواب ابو الفیض خان را داد

(پت)

پندناصح نمک بادل نا حاصل اثر دوزخی را سوی جنت توان برد برزور

بعد از ابو الفیض خان در تدارک هماننداری و جمع نمودن سوارات از غده و برنج و کوسفند
 و جو و غیره پرداخت چون نادر شاه بهرات آمد سه صد فیل و خیمه مزوارید و تحت طافوس
 آورد در حین کهدستان جانب شرق در واز بختک شهر اوراق نمود و از جله فیلان دو
 عدد فیل و بدایای قیس مرغوب بر رسم تحفه و هدیه بدر بار قیصری السلطان الاعظم
 و الخاقان المکرم السلطان الغازی السلطان محمود خان اول فرستاد و دوفیل با دایمی
 هندوستان بفرما زوای مشقوبت پطراکسی پطرونه فرستاد و بهر بزرگ ولایت تقسیم
 نمود مدت سه ماه بکث افتاد بعد نصر الله میرزا پسر خود را که در هندوستان همراه برده بود
 و عقیقه از پرده نشینان شهر یار اعظم محمد شاه هندی بنصر الله میرزا بعقد کج آورده بود
 با حرم و احوال و احوال روانه مشهد مقدس که تخمگاه نادری بود کرد و خودش از منزل
 کهدستان کوچ نموده در بادغیس که جانب شمال هرات در راه بلخ و بخارا است منزل
 نمود در آن مکان دکنش و مکان زیارتی که نو بهارش طعنه بر فردوس جهان میر تندر ضاقلی
 میرزا ولد ارشدش که ولی عهد نموده بود از جانب مشهد باد و از ده هزار عسکر جرار

که هر هزار سوار بیکرنگ اسب سوار بودند همگی خرق فولاد و نقره چون منزل قراچه
 کور نشد همایون شد و بدیهای رضاقی میرزا و عسکرش از نظر شاه گذشت خوف و رعب
 در دل نادر شاه رسوخ یافت از رضاقی میرزا استوهم شد چرا که بی اذن پدر طماسب شاه را که
 از اولاد سلطان صفویه بود و هم پدر زنش بود و مشهور شده بود این عمل بنادر شاه سبب
 و اینه شد بعد فرمود که عسکر رضاقی میرزا داخل عسکرشاهی شوند و رضاقی میرزا بطاهر مرمان
 که پیش خدمت میگویند سوار می همراه باشد از آنجا کوچ بر کوچ به میمند و فاریاب به بلخ
 رسیدند و از آنجا خود ابوالفیض خان را مطلع نمود بعد از آسایش عسکر امر شد که نصف از
 دریای عمومی که چونست عبور نمودند نصف از این طرف مع طو کخانه جات و موازی یک هزار
 کشتی خرد که همه ذخیره بار شده بود در آب انداختند عازم بخارا شدند چون در منزل کرکی اب
 دریا که چهار منزل است تا بخارا محمد رحیم بک منتظر کیکی از معتمدان و سرکرده های ابوالفیض خان
 بود مع هدایا و سوار ساست بدر بار شاه رسید منظور نظر و الا که شد از آنجا عازم بخارا و محاذی
 شهر بخارا که سه منزل است و هم راه خوارزم است عسکر او طراق کردند مدت سه روز بالای
 چگون جسر بسته نصف عسکر در بیدار دو ماند نصف دیگر مع شاه روانه قراکول که یک
 منزل است به بخارا رسیدند ابوالفیض خان مع سادات و علما و صلحا و اعیان شهر مع اسبان
 تازی نژاد و هدایای لایق بر گاب شاه رسیدند امر کور نشد ابوالفیض خان بحضور رفت
 نادر شاه امر نشستن کرد و بعد خلعتیهای فاخره و تاج مرصع بر سرش زدند خطاب شاه کرد یعنی
 ابوالفیض شاه یکشب ماند بعد مرخص شد بشهر رفت نادر شاه در روز دیگر کوچ نموده در
 چار بکر که نیم فرسخی شهر است منزل نمود چون ابوالفیض دختران بری چهره داشت نادر شاه
 یکی را بجهت خود و یکی را ببادل شاه برادرزاده خود و له ابراهیم خان بقصد و آیین خسروی
 کجاک کرد زمام عقد مملکت ترکستان بخت کفایت ابوالفیض شاه داد و محمد رحیم بک را امر تبه خانی
 داد و دش هزار نفر جر از ترکستان انتخاب نمود تسلیم محمد رحیم خان نمود از چار بکر کوچ
 نمود بخارا و مراجعت نمود و عادل شاه را با محمد رحیم خان با عسکرش از راه مرو شاه جهان
 روانه ارض مقدس مشهد و از آنجا بعزم محاربه داغستان نمود و هنوز چون نادر شاه در

منزل

منزل چار بکر بود بنا بر التماس ابوالفیض شاه ایلمچی و دو نفر از خواجهای جویدار بخارا برسم
 سفارت آمدند ایلمبارس خان ختیق و عذر جرایم مانی را عفو پرسیدن بنزد ایلمبارس
 فرستاد شاید که با قیامت آید چون ایلمچی و خواجها در قلعه خانقاه و هزار اسب رسیدند ایلمبارس
 با بیست هزار سوار یسوت و ترکمان و قزاق و اوزبک آنجا خیمه زد و ده بود با قدر عسکر
 مفرور و با نخوت و کجین و سدره نشسته بود مضمون مکتوب را خوانده (صورت مکتوب نادر
 شاه که بایلمبارس خان اور کج نوشته بود این بود که) شجاعت پناه ایلمبارس خان حاکم ختیق
 بداند که انچه از تبت که تبار ما ممالک ایران تاج و آدم و بصره و مسقط و ممالک
 خراسان و مملکت هندوستان تا جبال آباد و اکبر آباد و دلی تاج و دکنشور و لاهور
 و در طاس تا سرحد نکاله و کی و سپهر تا نهایت ملک سرانیدب و جو و کشمیر و جسر میر
 و تته و سند و طاپور و لاجرات و ملتان و شکار پور و کابل و قندهار و بلخ و بدخشان
 و قندوز و ختلان تاج و دکن کافر سیاه پوش و بخارا و سمرقند و ملک فرغانه فتح و جلد
 سرفرازان آفاق بدرگاه ما جبهه سایی و رقبه اطاعت نمودند و کسی تاب عسکر قیامت
 اثر مار انیاور و بعون و عنایت آتی در همه جا نصرت پیش پیش و بخت دولت هم رکاب
 بوده چون خوارزم با قرب جوار است لازم بود که آن شجاع عتیقه بلا استحال عازم رکاب
 همایون ما میشتند و بجایعتی کونا کون مابین اقران و امثال مفقر و سرفراز میکشند
 بلکه در غزوات هندوستان متفق و معاون میبودند آنرا نکردند و از تشریفات شهر یاری
 بی بهره ماندند و لهذا چون اطاعت و ایلی نمودند بر ذلت شان لازم دلایق بود که چون ما با عسکر
 روانه هندوستان شدیم و فرزند ار شد از چند ولی عهد ما رضاقی میرزا او مشهد مقدس
 ماندند بیایستی که با و طریقه محبت و یکجبهی پیدا نموندند آنرا نیز نکردند علاوه بر آن
 رغم ما چند مراتب با طایفه یسوت یغا کر بعزم دست برد و غارت بحد و مشهد
 مقدس آمده اند هر مرتب شکست فاحش و ظام و منکوب شکسته و ریخته بمملکت ختیق
 رفته اند و قرة العین رضاقی میرزا انتفت نشده بی امر ما عسکر بخوارزم کشیده تا الوقت
 که بعزم ضیافت و احوال برسی از ولایت هندوستان فتح و نصرت و اقبال ملاقات

شهریار دوستدار تقاضای خاندان سلاطین چنگیز خانی ابوت مقامی ابوالفیض شاه آدمیم کمال
هماننداری و عزت نمودا بحال لازم بود که آن بهادر کوه قزوین تازی آتیار عازم دربار میشدند
هر آینه از جرایم ماضی عفو نموده و حق جوار ترا بجای آوردیم از شفقت روز افزون
شهنشاهی بهره مند و سرفراز میشدند بجهت آن چند روز در حوالی بخارا اکت شد شاید که
بانهلاج بیایند و از کردارهای نابرجا نادم و محملکت خود را از تاراج و ریختن خون مسلمانان نگاه
دارند ما باین فکر تاسمیع شد که سه هزار نفر از طایفه سموت بعزم شیخون به چار جو آمده
بودند چو از عسکر به مطلع شدند بیک حمله کرد از دمار آتیار آوردند چون بنات العش پراکنده
نمودند اکثرشان مقتول و اسیر و معدودی بهزاد بجای خود را بامنی رسانیدند از این واقعه
باعث خشم و غضب عاید شد اما جناب ابوت مقامی ابوالفیض شاه را جامی و اثنی نمود و تسکین
داد الوقت ایلمی ما با دو نفر از معتبران شاه و الاشان عازم شدند البته بلا استخاله و تاخیر
عازم دربار پسر اقتدار شوی ان شاء الله تعالی باز لطف پادشاهی شامل حال تو خواهد بود و الا
همانچیز باش اراده چنانست که از سم ستوران آن محملکت بی بصاعت را پایال سازم
و سرپرسترا حلقه دار پیوند سازم

ستیره بجایی رساند سخن که ویران کند خانه های کهن

والسلام

چون بر لبخ را بخواهند بخشم شد بی اندیشه و بی مصیحت حکم بقتل هر سه نفر ایلمی داد و با وجود که
قتل ایلمی در هیچ مذنب روان نیست آن کوه قزوین امور چنین مرتکب چنین امور شد چون این خبر شاه
رسید عسکر بار او و تقسیم نصفش از آن طرف آب همچون و اکثرش با طوبیخانه جات
و زنبورخانه از یک طرف آب کشتیهای پر ذخیره در میان آب چون مور و ملخ روانه ملک
ایلمارس بر نخوت شدند چون نزدیک هزار اسب که قلعه نیست بلباب همچون ایلمارس
مستحسن شدند شاه فرمود که عسکر بهزار اسب داخل نمکنند عازم قلعه خانقاه شوند چون ایلمارس
صورت حال را با آن طریق دید خودش از هزار اسب بیرون شد سرعت خود را خانقاه

انداخت

انداخت بعده عسکر قزلباش کردا کرد و قلعه را محاصره کردند و طوب انداختند بعده از سه
روز اهل قلعه و ایلمارس امان طلبیدند شاه امان داد عسکر را از یغما منع نمود ایلمارس با تیغ
و کهن بحضور آمد چون امان داده بود احترام نمود اما وارثان خواجهای جوینار که
ایلمارس آتیار مقتول ساخته بود مدعی شدند که بگدام مذمت که ایلمی را بقتل آوردند
موافق شرع شریف خون پدر خود را میخواستیم بعده رجوع شرع کردند قتل ایلمارس
لازم آمد ایلمارس خان را مع پیست و یک نفر از وکلای او بقتل آوردند بعده قلعه خوق را
به ابوطاهر خان داد و ده هزار نفر اسیر قزلباش انجام و در خص نمود و دشمن هزار نفر از جماعه
خوارزمی بود که گرفت که بر کاب شهر از نصر الله میرزا خدمت کنند و از ملک خوق مراجعت
بجاء جو کرد عقیقه ابوالفیض شاه را بخانه پدرش فرستاد و زمام حل و عقد ممالک ترکستان را
با ابوالفیض شاه داد و بعضی از طوبیسان نیز به بخارا گذاشت و از راه مرعازم مشهد
مقدس شدند چند روزی از رنج سفر بیاسو بعده قصد محملکت ایران روانه مازندران شد
در آن جنگل شیکدم نام غلام هزاره محمد خان تائینی که طایفه ایست از ادبایه هرات نادر
شاه را بتفتک زد در آن روز رضانقی میرزا مع هزاره محمد کجاواری بودند نادر شاه از آن
بشت افتاد و از پسر متوهم شد فرمود که قید کردند و هزاره محمد را بقتل آوردند نیکقدمرا
از خانه اش گرفته آوردند هر چند زجر کردند که ترا که امر کرد که چنین عمل را کردی
سو کند خود که هیچکس نفرو خودم میخواستم که شتر ترا از خلق الله دفع کنم نادر شاه گفت
ترا چنان کنم گفت دو چشم را باطل کن چرا که در نظر میانه سینه ترا بتفتک آورده بودم چشم
خوب ندید تیر خلاش شدت به شاه رسید بعده دو چشمش کشیدند بعد از چند روز نادر شاه
چشمهای رضانقی میرزا را نیز باطل نمود بعد از چند روز پشیمان شد بعزت مانعویا
بتلا و عقلش دیگر کون کردید در هر شهر افتاب ابواب ستور فرمود خلقی بسیار به شکجه و زجر بلاک
شدند و قتل فرمود از سفر داغستان مراجعت نموده باصفهان آمد از چند جاحلق عاصی شدند
اول سیستان باغی شدند عادل شاه را با عسکر نامعد و بعزم تنبیه فرستاد تقی خان شیرازی
و غیره نادر شاه سر اسیر شد عازم مشهد کردید در آن اوقات عریضه ابوالفیض شاه از بخارا

رسید که عباد الله اوزبک از جانب ملک فرغانه و تاسکند خروج نموده سر قند و میاکالات
 تار و نه شاه تشبیه که یک فرسخ شهرست تاخت و تاز غارت نموده البته امداد مقرر شود
 نادر شاه حسن خان بیاط و بهبود خان چند اول را باد و از ده هزار نفر برار مساعدت و امداد
 ابو الفیض روانه بخارا کرد چون عسکر قرلباش داخل بخارا شدند عباد الله خوف نموده
 روانه تاسکند شد عسکر نیز در عقب او رفتند اما ثانی نادر شاه محمد رحیم خان منقطع را اذن
 داد که تو نیز با عسکری که داری بامداد عسکر قرلباش روانه بخارا شو محمد رحیم خان که مدتی
 بود این آرزو را میکرد میسر نمیشد الوقت بی واسطه میسر گردید با عسکر خود از راه مرو
 روانه بخارا شدند بعد از رفتن محمد رحیم خان طایفه کوز و چناران و کوه میش خراسان
 عاصی شدند نادر شاه بحشم و غضب بعزم تنبیه جماعه کوز و از مشهد بجانب چناران زد
 و بهر جا که رسید حکم قتل گناه کار و بی گناه کرد چون بمنزل خوشان رسید اطراف فرمود
 و در ضمن فسمیده شد که طایفه قرلباش بمبنا می شورش و عاصی شدن دارند بعد از اعتماد بان
 طایفه کرد انتقام و مهر بانی را بجامه افغان و اوزبک نمود و او داشت که صباحی طایفه
 عجم را قتل عام کند جماعه مذکور مطلع شدند گفتند **(مصرع)** علاج واقعه پیش
 از وقوع باید کرد **عنه** هشتماد نفر مصلحت کردند دران تیره شب بخرم سرای شاهی
 آمدند و نذر از خوف عقب ماندند صالح محمد خان قرخلی اشارت که از اقوام و سرکرانه یعنی
 سرکشکی باشی بود با شمشیر بدرون حیمه آمد نادر شاه مطلع شد امان گفت صالح محمد خان
 فرصت نداد یک شمشیر سرش جدا کرد و سر یکد با قلاک به سری میکرد بخاک مذلت برابر شد
 که گفتارند **(منوی)**

سری شام سر بخت تاراج داشت	سحر که نه تن سر نه سرتاج داشت
یکت کردش چرخ یلو فری	نه نادر بحسامند و نه نادر

تا او بود که جماعه افغان مع احمد شاه اردو را تاراج کردند بجانب قند بار رفتند و طایفه
 اوزبک بجانب بخارا و بلخ و خوار زم رفتند محمد رحیم خان در منزل چار جور سیده بود
 که خبر قتل نادر شاه و شورش ایران رسید این خبر را یکی اظهار نمود بدو منزل خود را به بخارا

رسانید از کرد راه برگ ملاقات و کورنش ابو الفیض شاه رفت چون داخل حرکت شد
 عسکرش نیز داخل شد ابو الفیض شاه بکورش خانه آمد محمد رحیم خان فی الفور فرمود که ابو الفیض
 شاه را بگرفتند و از حرکت بخارا اخراج نمودند و محمد رحیم خان صاحب تخت بخت شد طبل
 حکومت زد مال فراوان را ضبط نمود اما ابو الفیض خان با چند نفر بی بصاعت و بی زاد
 راحله در محله خواجهای جو بار آمد که اقوام او هم صحبت شوند از ترس رحیم خان کشتن معان
 نکردند آخر لاعلاج از دروازه شهر که نازگاه میگویند بیاط قند بار خانه آمد از رحیم خان رجا
 نمود که قدری زاد راحله بدهد که عزم مکه معظمه دارم چند روز اینجا توقف نمود دران اثنا خبر
 از جانب سمرقند آمد که حسن خان و بهبود خان لشکر عباد الله را شکست و عباد الله را بقتل
 آوردند با تروی تمام مراجعت نمودند از فوت نادر شاه بی خبرند بعد رحیم خان بشکر افشاد که
 من شخص اوزبکم الحال مالک ملک شدم ابو الفیض شاه پادشاه ملک بود آنرا اخراج نمودم
 بطور خود پیرون شهر نشسته است مبادا جماعه قرلباشیه آمده حمایت کنند بعد فرمود که ابو الفیض
 شاه را از قند بار خانه گرفته مدرسه میر عرب که پای منارست آوردند و بجزیره مجوس
 نمودند بعد از چند روز عسکر قرلباش با غنایم بسیار و سر عباد الله بجوالی شهر بخارا رسیدند
 مطلع شدند که رحیم خان حاکم شده و ابو الفیض خان را گرفته مجوس ساخته ازین کردار محمد
 رحیم خان آشفته و خشم شدند گفتند نادر شاه سلاطنت پر محمد رحیم خان بدروزن شاه را
 گرفته حبس کرد البته ابو الفیض شاه را از حبس برآورد و خودش از افعال توبه کند و الا شورا
 بقهر و غلبه سحر میسازیم و ما را ازینا و محمد رحیم خان برآیم محمد رحیم خان جواب فرستاد که نادر شاه
 مقتول شد البته سر خود گرفته سلامت بوطن خود روید کرد این فضا و لیا که دید هرگاه
 میگویند که محمد رحیم خان اوزبکست لایق پادشاهی نیست ایانا نادر شاه چکاره بود که
 چند پادشاه را اسیر و غارت کرد هر چند محمد رحیم خان با صلاح آمد و نصیحت کرد جماعه
 قرلباش قبول نکردند کردا کرد شهر را محاصره نمودند بعد رحیم خان طایفه افغان غلجانی
 که هزار و پانصد نفر بودند در عسکر قرلباش در خفیه کس فرستاد که نادر شاه فوت شد آن اساس
 برچیده شد و وطن شایان قند بار بود نادر شاه ملک شمارا جماعه افغان ابدالی داد الوقت جلای

وطن هستند احمد بنده بخارا مصلحت علم و اسلام و بشایان ملک و حوالی وزن و علوفه میدهم در
بخارا اسکنی گیرید جماعه غلجائی چون فکر کردند صحیح بود و یکشب وعده دادند با مریم خان
عبدالحی خواجه از ده وازه قبسل کج جماعه افغان داخل شهر شدند و همان شب رحیم خان
ابوالفیض خان را شهید کردند صبحی عسکر لایشه از رفتن طایفه افغان و قتل ابوالفیض خان
مطلع شدند تا دانستند که نادر شاه را مردن صحیحست بعد با رحیم خان صلح نمودند
طوبخانه جات و خیمهای خوب و انقال خود را بر رحیم خان بخشیدند رحیم خان نیز با آنها انعام
و احسان نمود از راه پنج آب بلخ عبور نموده بالای اندخو مشهور و میثابور رفتند حسن خان
بیاط میثابور را تصرف نمود تا الوقت اولاد او صاحب اختیار بودند بحال فتح علی شاه دست
آنها را کوتاه نمود و خیمه که حسن خان بر رحیم خان داده هنوز تا سنه ۱۲۳۲ هست بعد
رحیم خان مطلق العنان فرمانفرمای ترکستان شد از ابوالفیض خان یک پسر مانده نامش
عبدالمؤمن خان رحیم خان دختر خود را با عقد کرد در سن دوازده ساله بود و زنی عبدالمؤمن
خان فرزند او را در میان روغال بسته بود و زود دختر رحیم خان آمد دختر برسد که در میان یسنی
چیت عبدالمؤمن گفته باشد که سر پدر تست که کشته ام چرا که پدر مرا کشته و صاحب
ملک شده است دختر صورت واقعه را پدر خود تقریر نمود و رحیم خان کینه عبدالمؤمن خان
بگاه داشت گفت

عاقبت کرک زاده کرک شود کرچه با آدمی بزرگ شود

بعد از چند روز تعیین نمود که عبدالمؤمن را بر سر چاه که چرخ آب میکشیدند از برای تماشای بردن
عبدالمؤمن در لب چاه نظر بپایان چاه میکرد که آنرا حریفان مانند یوسف بجای انداختند چون
بالا آوردند مرده بود رحیم خان حکومت میاکال را بعموی خود دانیال بی داد و شکر سبز
و حصار و کولاب و خجند و تاشکند و ترکستان و غیره را ضبط نمود دختر ابوالفیض خان را با عقد
آورد و با احمد شاه افغان محبت داشت و جماعه غلجائی که از عسکر قرلباش کرمی میآمدند بخارا
آمدند رحیم خان با آنها ملک و مواجب و عمل داد تا الوقت که سنه ۱۲۳۳ هست از
انجامه اولاد و اخفاء هستند بعضی عمده اند بعضی عسکریه هستند صاحب مرتبه پانصدباشی

دیوزباشی و دیوزباشی و ده باشی هستند از رحیم خان اولاد نمیشد و زنی با حرم بقعه
خجندوان زیارت خواجه عبدالحق رفت در شب مراجعت نمود و شعلها پیش پیش میرفت
با آن اساس شهر آمد ناگاه آوازی بکوش آن رسید که درویشی میخواهند این پست را

(پت)

دود شعل پیش پیش و آه مطلوبان ز پس کیر دوار اهل دنیا پنج روزی پیش نیست

هر چند تردد کردند در ویش را نیافتند بعد رحیم خان متالم و محرم و دود خسته شد چون فرزند
و پسر داشت دانیال بی عموی خود را ولی عهد کرد و مرحوم شد مرقدش در درب دروازه
مزارست و وزیرش دولت بی قوش بی بود که اصلش غلام ایرانی الاصل و صاحب تدبیر و کمال
بود و سید نظام الدین شخص عامی چینی که رحیم خان بایران میرفت در سلک ملازمان داخل بود
چون مردی خوش طبع و ذکی بود دائم هم صحبت رحیم خان بود چون رحیم خان پادشاه
بخارا شد میر نظام الدین را قاضی القضاات بخارا نمود و دائم به سلطنت اسلام میرفت
در حین فوت رحیم خان سپارش دولت بی را قاضی القضاات را بدانیال کرد و اسلام
از رحیم خان دو دختر ماند از آنها دو پسر شد و اسلام مدت حکومت رحیم خان از اول
تا آخر دوازده سال بوده است کیر و دارش بطور قرلباش باشکوه بود بنا بر سپارش رحیم
خان وسیع دولت قوش بی حاکم بخارا و سمرقند و میاکالات و تاج و دوقرشی و خزار و کرکی
و چار و غیره شد اما شکر سبز و حصار و تاشکند از تصرفش بیرون شد و زمام حل و عقد
و داد و ستاد در خانه و مملکت کلم بدست دولت بی بود دانیال بی ابن خدایار بی منقط اوزبک
شاه مرادی بی ابن دانیال بی محمود بی چون برادرش شاه مراد فوت نمود از خوف امیر حیدر
بخو قند کیرخت الوقت زنده است سنه ۱۲۳۳ عمر بی و فاضل بی هر دو مع ولدان
بدست امیر حیدر توره مقتول شدند سلطان مرادی بی حج رفت در سقط فوت شد رستم بی
در بخارا مرحوم شد کچ علی بی در سنه ۱۲۳۳ در حیاتش رجب علی بی مجنون
و شفیقت و ختمش بی در کابل در عهد تیمور شاه مرحوم شد نفس آزار بخارا آوردند

در ویش بی درویشی را همیشه نمود و بحق متورج بود و بخار امر حرم شد و دانیال بی را
آتش در حوصله بسرعت نبود که مانع شود قاضی القضاات و دولت قوش کی هر دو متفق و قاضی
باقلیان بدرخانه پادشاهی میرفت و رسم قلیان کشیدن برسم قزلباش در شهر بازار جاری
بود تا حتی که کمری خانه هم در کافر باطرابیج و آشکارا بود و حد محسوب و رئیس نبود که مانع
شوند چون شاه مرادی بجو مسر عقل و دانش که این امور را خلاف شرع شریف دید
دائم در فکر بود که برهم زند بعده خدمت شیخ سفر کیکی از مشایخ عظام صاحب کرامت
و متورج و متشرع بود رفت که مرید شود شیخ مذکور گفت تو ظالم زاده کجاست ریاضت
و خدمت مشایخ را توانی کردن امیر شاه مرادی سوگند خورد که آنچه بفرمانی بعمل می آورم
بعده شیخ فرمود که ترک اساس و زینت کن و چند ماه حمالی و به نظر خلق خوار و ذلیل گردان
قبول و اعتبار نایم امیر مذکور بیکبار ترک هوس و آرزو و زینت و دنیا را سه طلاق داد
لباسهای ادبار پوشید و بازار حمالی و خدمت میکرد دانیال بی شنید و بحضور طلبید بسیار
انصاحت نمود که این طریقه کردار با مکن با عیست آنچه لازم باشد از خزانة میدهم
به پدر گفت که شما حاجی هستید و رای شهر که دارالعلوم و دارالاسلامت بسیار افعالیهای
شیخ بطه نور آمده و پسران شما در حق مسلمانان ظلم و تعدی و فسق و فجور میکنند مانع نمیشوی
و دولت قوش کی غلام صاحب ملک شده است و قاضی مرتکب امور ناشایسته میشود
من تاب دیدن این افعالیها را ندارم گوشه فقیری و درویشی را اختیار کردم دانیال بی
چون دید که سخنهای همه در دست نتوانست که منع کند آخر شاه مراد را بحال گذاشت
مدت یکسال شاه مرادی بآن حال عمر گذارید بعد مقبول شیخ سفر شد دائم در پی درس
تحصیل علم بود همیشه بی صحبت علما نبود تا کل خلایق بدر بار آورج کرد و در پای
منبر بخار احوالی داشت روزی در خفیه به پدر اظهار نمود که دولت قوش کی کل مملکت را
متصرف و شمارا و مایا ترا جیره بدست میدهند علاج چیست دانیال گفت من نیز میفهمم
اما چاره را نمیدانم بعده شاه مرادی گفته باشد که علاجش آسان من با تمام میرسانم بعده
دانیال بی ساکت شده بعد از چند روز از جانب خوندان لیلیان آمدند شاهی شاه مرادی دولت

بی را طلبیده که مصلحت لیلیان را بچه طریقه بنمایند دولت بی از اندیشم غافل بخانه شاه
مرادی رفت چون میخواست که بخلوخانه در آید در عرض راه چند نفر جلاد با کارد های تیز
سکم دولت بی را پاره نمودند خبر قتل دولت بی به بخار را معلوم شد مردم از شر آن نجات
یافتند مال و اموالش ضبط نمودند بعد از آن دانیال بی زمام امور را بکف کفایت آن امیر
عادل داد اما قاضی القضاات در زمانی که شاه مرادی حمالی میکرد دانیال شکوه از پسر نزد قاضی
کرد که نمیدانم دیوانه شده در بازار حمالی و کومور کشی میکنند مارا سوا نموده خبر این چیست
قاضی چون نیز از او غایت بود چرا که چند روز قاضی را در مجلس با نخل نموده بود و هم منع
کرد که قلیان کش قاضی ابا نمود اما و هم داشت در این وقت بدانیال بی گفت که ای محمد
پسر های رشید و صاحب فراست و کمال داری این دیوانه را ناقص بکن که باعث بدنامی
ملک و ناموس است دانیال را بدانش این سخن کران آمد اما چیرنی گفت و آخر این سخن به شاه
مراد رسید دائم در پی تدارک او بود چون از قتل دولت بی سالی گذشت همیشه قاضی
غایت بود و در جلد دانیال بی میکرد که سیارش مرا بشاه مراد بکن دانیال بی در خفیه شاه مراد
بی میگفت که قاضی قدیم آنچه دست حرمت آزار بکن و از خود این ساز شاه مراد میگفت هر
گاه ترک امور مکر و همه کند هر آینه حرمت سیادت آن لازمست قاضی ترک قلیان
نیکرد هر چند شاه مرادی با قاضی عداوت سابقه داشت قلیان کشیدن را بهانه میکرد تا شاهی
چند آدم خود را فرمود که قاضی را کشتنیار نکشان رفتند قاضی را خواهر ناخواه آوردند در آن
زمان قاضی بدانیال بی کس فرستاد و از برون شاه مرادی آگاه نمود چون قاضی بخلوخانه در آمد
شاه مراد بر سر مت نمود قاضی اظهار نمود که پیر غلام بخاندان شاهرجم داشته باشم عفو فرمایید
شاه مراد بک گفت هیچ گناه نداری برای مصلحتی شمارا آورده ام شاه مراد به بهانه بخلست
ما بکن عذاب در بکن بودند چاره قاضی را پاره پاره کردند تا آرام آمدن از نزد دانیال بی که
الیه ضرر بقاضی نرسانید کار قاضی تمام شده بود بعده خوف و در عب در دل برادران چون
انخوان یوسف جای گرفت بعده به تنبیه برادران کوشید بکسافت افعال آنها چند نفر از
آدمهای آنها قتل آورد برادران نیز و همه کشیده آرام شدند و دست ظلم و تعدی را

از خلق کوتاه کردند ولی بیانی اور سو و جمع منہیا ترا بر ہم زد بخار اچون فردوس برین شد
 و آنچه میکرد پدر منع نمیکرد عرض خلق را شاه مرادمی بر سید و دانیال بی حکومت قرشی را
 بتو ختمش بی داد و حکومت کریمند را به سلطان مرادی داد بعد از چند مدت تو ختمش بی پدر
 میخواست که عاصی شود آخر بعلم و فنون شاه مرادی برادر ارام به بخارا آورد دیگر حکومت
 باوند بعد از چند وقت امیر دانیال خسته شد چون عاید مرض برک شد در شب دانیال بی فرمود که
 شاه مراد بایلم حاضر شود بعد از حاضر شدن آنرا ولی عهد نمود و چهار وصیت نمود یکی اینکه
 برادران خود را طعنه صد رحم نکنی بتسل زبانی دوم اینکه هر مامی را بشوهر نهی بیوم اینکه
 خواجہ صادق قزراغاسی را رعایت و حرمت کنی چہ ارم اینکه از مال من حق برادران
 و ہمیشگان خود را موافق حقانیت بدی و دق در قرب جوار حضرت شاه تشبند کنی شاه
 مراد گفت بر و چشم و دست پدر را بوسید کساعت بعد دانیال مرحوم شد شاه مراد بایک
 هزار نفر برک آمد به برادران صبا جی مطلع شدند همگی برک بخارا آمدند اما کسان آستند را
 نگذاشتند چون بسرای شاهی رسیدند جمیع شاه مراد را مصالح و مکمل دیدند دانستند که
 پدر مرحوم شده است بعد در مجلس بزرگ نشستند شاه مراد تقریر نمود که ای برادران پدر ما
 بر حمت آتی و اصل شد ولی عهدی را بمن تفویض نمود اما جمع برادران و بزرگان که حاضرید
 چگونه صلاح میدانید بهر کس که صلاحیت دارد بدید من متفق بشمایان هستم گاهم یکبار
 آواز برآورند که ولی عهدی حق شہاست و شایسته این امر بدون جناب شما کسی دیگر نیست بعد
 جلایانان و برادران یکایک پیعت نمودند و هر کس را علی قدر مراتبم قدر و منزلت داد
 همه برادران حاضر بودند الا سلطان مرادی که بکریمه بود و زار ترا او تکرار صوفی که از
 دوستان و ہمپیره شاه مراد بود داد و السلام دانیال بی مرد ساده لوح و بی فکر و کید
 و شجاع و بہادر بود گویند احمد شاه فیلی با و فرستاد چون فیلی را بحضورش آوردند فیلی تعظیم
 کرد ارکان دولت گفتند که فیلی بشما تعظیم سلام کرد گفت علیکم سلام با و رکع و مردیکه
 پرم علی خان قزلباش بود با و خند آشتی بود پرم علی را فرزند خطاب میکرد رفت و آمد در میان
 داشتند در زمانش بخارا بسیار ازانی و محمودی شدت حکومتش بیست و دو سال بود و السلام

شاه مراد بن دانیال بی اتالیق و پسران سید امیر حیدر توره ابن شاه مرادی ولی عهد پدرش
 و حاکم بخارا گشت در سنہ ۱۲۲۳ دین ناصر ملک ابن شاه مرادی در حین حیات پدر حاکم
 مرد بود بعد از برادر فوت کرد و شاه عجم آمد و از آنجا اسلامبول آمد الحال در مستورفت
 سنہ ۱۲۴۶ محمد حسین ملک ابن شاه مرادی بعد از فوت پدر از برادر رسید به شہر سبز گریخت
 الوقت آنجاست سنہ ۱۲۴۳ چون شاه مراد وارث ملک پدر شد اول در کوشش مسلمان و رواج
 دین مبین و علان نمود و جمیع منہیا ترا مقهود کرد انید و رسم داد و عدل همیشه نمود و وصیت پدر را
 بجای آورد و حکومت کریمند را سلطان مرادی سپرد دیگر برادران در شہر بودند بعد از کمال
 تو ختمش بی که ظالم و جابرترین اولاد دانیال بود در زمان شاه مراد آن ظلم و تعدی را نمیتوانست
 کردن بغض و حسد در دلش جا گرفت در فکر قتل شاه مرادی افتاد با جمعی از اعیسان خود
 مشورت نمود جماعه مفسدان مصلحت دادند که هرگاه شاه نباشد حکومت حق شہاست بعد
 غلامی افریدون نام داشت شی با جمعی سلاح پوشیده در نصف شب کشتند انداختند بمحاصر عرک
 برآمدند تو ختمش در پیرون حصار منتظر نشست فریدون با سه نفر دیگر خوابگاه شاه مراد رفتند آن
 امیر در خواب ناز بود فریدون کار کشید حواله شاه مراد کرد چون شب تاریک بود کار بدویش
 رسید نصف روی از دهن تا کوشش برید کان فریدون شد که کارش تمام کرد شاه مراد از
 خوف دقن خود را بسید خود محکم چسبید که کار د بخلش نکشد فریدون دیگر تاب ماندن نید
 خود را پیرون انداخت کریمت مستظان مطلع شدند شمع روشن نمودند دیدند که انکندہ نقصان
 جان نیست فی الفور بجراح آمد برید کی را دوخت و شاه مراد فریدون را شناخت اما فریدون
 چون تو ختمش آمد گفت چکار کردی فریدون گفت کارش تمام کردم تو ختمش فرمود که
 هرگاه بشن آوری سرش بکاست فریدون گفت فرصت جدا کردن نشد تا صبح آنجا منتظر
 بودند که از عرک چخبر بشود دیدند که هیچ شورش ظاهر نشد بعد تو ختمش دانست که مقتول شده
 کشته بخانه خود آمد بشت کانش اینکه کسی از من کان نخواهد کرد چون صبح شد امر او را کان
 دولت اسلام آمد چپاره شاه مراد سر و دهن بسته بدیوان خانه آمد تا دلہای مردم آرام شد
 و همان ساعت فریدون را مع چہ ضالہ و تو ختمش که قتل فریدون را بدار آویختند و تو ختمش را

شیخ اتباعش بچار جوطرف مردود کون و بدر که کردند گفت هرگاه سیارش پدر نمیداد
 واجب التسل بود الوقت بمکه معظمه رفت و بعد از مدتی سلطان مراد بی عاصی شد شاه مرادی
 عسکر کشید از آنهمه ساخت و گرفت به بخار آورد و ثانیادندار که گرفت مرو شاه جهان و قتل
 پیرم علی خان شد همراه به شورت بود اما پیرم علی خان چون خبر فوت دانیال بی را شنید چند نفر
 از معتمدان خود با ایامی مرغوبه با تفریه نامه به بخار فرستاد و در مخرج کلام الله آب و آتش
 به جهت فوت دانیال بی کرد یعنی پدرم بودم آشنایی و اتحادی ز دانا شاه مرادی شب و روز
 در فکر و تا عاقبت ترکان لباب همچون راباد و هزار سوار اوزبک بهرم تاخت و تازید و
 فرستاد انصاری شهنشاهی قائم شد مدت سال شده بود که پیرم علی حاکم مرو بود و جلد سوارش بیکهزار
 و پانصد میر سید دایم ترکان سه هزار و چهار هزار سوار تاخت و تاز میکردند پیرم علی چون
 کرک که به کله کوشند افتد قتل و اسیر میکرد دایم کارش این بود پیرم علی را مادرش ترکان
 بود سالور و پدرش قاجار زهره چشم ترکانها را گرفته بود باین قریبش مثل او بهادر می زاده
 آخر امیر شاه مرادی ترور کرد چنانچه با شش هزار سوار و خنجر اوزبک بهرم او
 یورش مرو بخار جوفت اوطراق نمود ترکان جاسوس پیرم علی را خبر میداد که شاه مراد
 بچار جواب دریای آسمیه آمد اما شاه مرادی بکشت در چار جوانه کشتی عسکر با معدودی
 از ملا زمان خود مراجعت به بخار کرد دیگر جاسوس همراه بود و دید که شاه مراد داخل حرکت
 برگشت بر و رفت خبر رسانید که شاه مراد جرات آمدن ندارد کشته بخار رفت چون جاسوس
 معتبر بود پیرم علی سخن او را قبول نمود و خاطر جمع نشست اما شاه مراد چون داخل حرکت بخار
 شدند از شاعر خواند مراجعت به چار جو نمود و برسم یو لقر و سرعت به شب خود را بجو الی
 مرو رسانید بچار هزار سوار در جای عمیق بنان شدند و هزار سوار چپاول نمودند نصف
 شب بود که خبر چپاول را به شهر به پیرم علی بردند بلا استخاره و کشت روانه شد مادرش را جا
 نمود که ترا خواب بدیدم البته تار و زهر و من نشو ویدی اندیشه مرو پیرم علی قبول نکرد گرنای
 کشیدند بایکصد و پنجاه سوار جلو گیری راه بخار سرعت نمود که بکیر و باقی سواران را حسی
 جدا افتادند چون صبح شد پیرم علی به پنجایان رسید بهر کس که رسید بضرر بشمشیر و نینمود

دران میانه قره خواجه دادا شاه مراد اسیر شد قره خواجه فرمود که مرا بحضور خان برید چون نزد
 پیرم علی آوردند عرض نمود که من هم یکی از ستون بخار هستم و دادا شاه مرادم سخن قبول کن
 گفت بخت چیست خواجه گفت مرو که شاه مراد با شش هزار نفر جرار در جلو پناه است عسکر
 شما کشت مبادا چشم زخمی بشمار بسد من الوقت اسیر دست شمایم دو قنبر احمی میکنم هر چند
 خواجه فقیر تضرع و التماس نمود آن ملعون کافر قبول نکرد گفت دروغ میگوی شاه مراد
 نیامده است و به شمشیر کردن خواجه را زده شهید نمود و از عقب کربنجگان اسب میراند که
 ناگاه شش طوغ از شش جبار آمد پیرم علی را در میانه گرفتند آخر بضرر بگلوله قتلک افتاد پانصد
 باشی افغان سرش جدا کرد و یکصد و پنجاه نفر عسکر او مان طلبیده و دستگیر شدند سر پیرم علی را
 به بخار فرستادند که بدار یک هفته بایستد شعر گفته اند

(سر پیرم علی شد حلقه دار)

بعده اطراف مرو را چپاول نمودند و بکر سر غلام بریده بیای دار نهاد و سنه ۱۲۰۰ بود فتح مرو
 شاه جهان در سنه ۱۱۴۸ دانیال فوت کرد اما مرو پیرم علی را بهادرش دادند کرک آشتی شد
 مراجعت به بخار نمود پیرم علی خان سه پسر داشت ارشدش حاجی محمد حسین که افلاطون وقت
 و صاحب رای و کمال بود در مشهد بود و پسر دوم محمد کریم خان و مهدی خان در مرو بودند محمد کریم
 خان جانشین پدر شد و هفت نفر از جلالان مرو که اسیر شده بودند شاه مراد آنها را به بخار برده
 بود بکلیت دین اسلام و اهل سنت و جماعت کرد آنها قبول نمودند متصدی شدند که رفته
 محمد کریم خان را نصیحت داده مرو را بشمار دو میان مطیع و در سلک فقرای دیگر بوده باشیم شاه
 مراد آن هفت را جال معتبر که صاحب قبیله بودند خلعت داد و دانه مرو کرد آنها چون شهر
 رسیدند خویش و اقوام خود را نصیحت دادند که مایان تاب استقامت سپاه اوزبک را نداریم
 بهتر همان که اطاعت نماییم و اهل و اولاد و محبت خود را از آفات نگاه داریم چرا که قوت
 مایان نیست و امدادی و قریبیه نداریم که پناه ما شود اهل شهر سخن آن نا عجزا شنوده میل
 در انقب بودند و محمد کریم خان هم این نصیحت را گفتند شب روز در تردد و فکر دوستی بودند
 محمد کریم خان و وزیرش محمد قلی خان بایکدیگر مشورت کردند که این هفت را جال در بخار اسیر

اشادند از پول جان سنی شدند و با شاه مرادی عهد کردند الوقت آمده اند خلق را بدر اهی میدهند
 مصلحت همانست که آنها را از میان برداریم تا دفع فتنه و شورش شود محمد کریم خان سخن
 محمد قلی خان را قبول نمود و وزی آنها را طلبیدند که آخر مصلحت کار چگونه میشود آن مسلمانان را
 خیال فاسد به خبر بمکی در دیوانخانه محمد کریم خان آمدند از هر گونه جواب و سوال شد محمد کریم
 خان به بهانه از خانه بیرون شدند ناگاه از نسلان خانه جمعی با خنجر و شمشیر بیرون دویدند طرفه
 العین هر هفت نفر را شمشیر نمودند و خانه های آنها را تاراج و غارت کردند چون چند وقت
 گذشت خلق از محمد کریم خان روی گردان شدند حاجی محمد حسین خان را از مشهد طلبیدند
 حاجی محمد حسین سرعت تمام عازم مرو شد محمد کریم خان برآید به مشهد رفت و حاجی محمد حسین خان
 از قتل آن نیکوخواهان بسیار ملول شد محمد قلی خان که باعث قتل شده بود از آن بزرگوار
 انداخت تا وقت شد حاجی محمد حسین به بلخی نزد تیمور شاه فرستاد دفعه دیگر امیر شاه مراد عسکر
 کشید برآمد چون حصارش متین و خندقش عمیقست فتح بر روی سر نمیشد و نیز بندی
 دارد که در بار سلطان سخر ماضی از قیر و انک بسته است قلع محکم بر بندست گرفتن بند هم
 باستانی میسر نمیشد شاه مرادی هر چند وقت چپاول دور شهر میسر نموده کشته به بخارا میرفت
 ناگاه حاکم سر بند از حاجی محمد حسین خان دگران شد بسبب اینکه لوی بود مشهوره و بسیار
 صاحب جلال حاکم سر بند عاشق و بتلای آن بری چهره شده بود از شهر کبریا نیده سر بند رو
 و بعثت شغول بود این سخن بموش حاجی محمد حسین خان رسید چند محصل شد فرستاد
 تا آن کل اندام را قهر او جبر از حاکم بند گرفته آوردند محصلان آمده حاکم را اناسرا و بی اعتباری
 کرده آن ماه جلال را بر بردند حاکم از غصه چون مرغ نیم بسمل بر خود طعنه چاره نداشت آخر
 از خشم و عداوت عریضه شاه مرادی فرستاد دعوی ایلی و دادن قلع سر بند را پیشکش
 نمود. حکایت تاجران عریضه شاه مرادی رسید امیر ازین مرده فرخ بخش مسرور و خوش
 شد با چهار هزار سوار که هر یک رستم دستان و سحراب نوجوانان بودند چهار شب خود را به
 سر بند رسانید حاکم بند استقبال نمود قلع را سپرد و امیر فرمود که بند را آب دهند باندک
 ساعتی بند خراب و آب از مر و خشک شد بعد شاه مراد ایل قلع را کوپا نیده قلع را خراب

ساخته روانه بخارا شدند بند از مرو دوازده فرسخ بعیدست چون آب از مرو برگشت دیگر
 کشت و زرع نشد و خلق به تشویش افتادند و قحط و تنگی رخ نمود تیمور شاه پنج هزار سوار
 بجهت محافظت مرو فرستاد سردار شش لشکری خان بردانی بود و نیز غلذات هرات برومی
 بردند باین قرار چند وقتی بود فقرای اهالی شهر بسیار عاجز و فسرده حال شدند چون سردار
 افغان در مرو دید دیگر شاه مراد ناخست تازی کرد تا او بود که دلرخی میانه سردار لشکری
 خان و حاجی محمد حسین خان شد بسبب اینکه ولد لشکری خان خنجر خان نام به همشیره حاجی محمد
 حسین خان که شیب بود و تشقی بهسم رسانید شهاب عاشق و معشوق بی آفت اغیار صباح میکردند
 ناگاه حاجی محمد حسین خان مطلع شد در کین آنها شد در وقتی که در ابروی غیر بسته تازی نیاز با هم
 داشتند که آنها را دستگیر کردی احتمالی و اندیشه آن یوسف طلعت را چنان ضرب زد که چو تزد
 پدر رسید مرحوم شد و چون خبر فوت خنجر خان بخاجی محمد حسین خان رسید از روی سر اسیمکی
 حکم بقتل همشیره خود کرد سردار لشکری خان از کردار شوم حاجی محمد حسین خان بخشم شد
 صباحی عسکر را جاکه در دستی نایب گفت و نیز اهل شهر هر کس که میخواهد با اهل بیت خود روانه
 هرات شود هر چند التماس نمودند قبول ننمود القصد لشکری خان با عسکر و موازی
 دو هزار خانه دار از اهل مرو کوچ نموده هرات رفتند بعد کار مرویان تنگ و سخت شد
 چاره جز انقیاد و اطاعت ندیدند بعد حاجی محمد حسین خان شنود که محمد کریم خان برادرش که در
 مشهد دست اراده دارد که بخارا رود و اطاعت بنماید در آن صورت حاجی محمد حسین خان
 قبل از آن چند آدم معتبر از خود به بخارا فرستاد و امان و انقیاد نمود امیر شاه مراد زیاده
 شادمان شد فرستاد با هزاران شش و انعام و احسان داد مراجعت مرو کردند بعد حاجی محمد
 حسین خان با پایای لایقه و اعیانان مرو روانه بخارا شدند امیر شاه مراد چند نفر از خاصان
 خود و منزل بهرم استقبال فرستاد با کرام تمام داخل شهر بخارا کردند جای مناسب در چهار
 باغ دلکش حاجی محمد حسین خان مرحمت شد بیکان خان مذکور بود که شاید حکومت مرو را باو
 خواهد داد چون چند روز گذشت امیر شاه مراد تکلیف نمود که البته کوچ خان و چند اعیان
 به بخارا آیند تا خاطر جمعی دو جانبه حاصل شود چون حاجی محمد حسین چاره نداشت رضایتضا

داد و در آن روز با محمد کریم نیز از مشهد آمد و او را اکرام و اعزاز نمودند بعد مکتوب حاجی محمد
حسین خان برداشت که اهل بیت او بیایند کسی مانع نشود و شاه مرادی در خفیه پنج هزار
سوار فرستاد که چون کوچ حاجی خان از شهر پیرون آید شایان هزار هزار داخل شهر شود
و پنج هزار خانه و از رابع کوچ حاجی خان و محمد کریم خان و اعیانان شهر کوچ داده روانه
بخارا نمایند و عسکر در مرو و اطراف نماید بعد از چند روز باز دو هزار خانه و از افراسیاب تا در کل
مرو و دیامه هزار خانه و از ماند چون مکتوب حاجی خان مع فرستادگان مرو رسید اهل بیت
پیرم علی خان و حاجی خان و محمد کریم خان و مهدی خان کلمه را کوچ داده روانه بخارا نمودند
در آن اثنا عسکر هزار هزار داخل شهر شدند کسی مانع نشد بعد جماعه مرو باز اقرار فرموده
کوچانیده روانه بخارا کردند الا سه هزار خانه و از که هزارش اهل سنت و اجماعه و دو
هزارش قزلباش بودند از بخارا آمدن بی برادر شاه مراد و فاضل بی را حاکم مرو کردند بخینا
هفته هزار خانه و از مرو و دیامه بخارا آوردند ملک مرو بدست شاه مراد افتاد اما در مرو آن
آبا دسی اول نماند و بند مرو را شاه مراد بدست عربی و فاضل بی مدت دو سال در مرو حاکم
بودند بعد با خواجی جماعه ترکمان او باش عاصی شدند شاه مراد از بخارا عسکر آورد و شهر را
توانست گرفتن آخر بند را بقتل و غلبه گرفت باز باب داد و مراجعت به بخارا کرد مقدمه
گرفتن مرو و هجوم کردن مرویان و کربلای عربی بعد تقریر خواندند تا او بود که تیمور شاه
به ننگ مرویان و ملک داری عسکر به بل کشید امیر شاه مراد نیز عسکر کشید مدتی گفتگوی بود
تا اینکه صلح کردند و مقدمه جنگ را در قصه تیمور شاه بیان نمودم حاجت مکرر میست
و عربی مدتی عاصی بود میخواست که جماعه مرویان را بناماید و به ترکانه علوفه و دهنه گاه جماعه
مرویان مطلع شدند و هزار نفر بیاده جمعیت نمودند و یکبار هجوم بهر که که سکن عربی و فاضل بی
بود آوردند و در واز های شهر را بستند که ترکانه نتوانستند آمدن کرد و عسکر را محاصره و در واز
عسکر باروت و آتش زدند و عربی عاجز شدند روز اول مرویان سه صد نفر از اهل بخارا
عسکری و غیره مع قاضی و محتسب گرفتند یک خانه محبوس نمودند بعد یورش بهر که نمودند تا او
بود که عربی امان طلبید که از در واز خارج شهر که از عسکرست مع پسران و فاضل بی

پیرون رود کسی دخل نمیکند جماعه مرویی قبول کردند بعد عربی و فاضل بی مع ولدان خود
پیرون شدند از راه دشت خود را بشهر سبز رسانیدند و مرویان بعد از رفتن عربی چار بار به
بخارا فرستادند و تقوای خود را و کربلای عربی و فاضل بی را عریضه نمودند چون در خانه که
محبوسان بودند کشادند از سه صد نفر یک نفر زنده مانده کلمه از قف کرمی و تشنگی پلاک شده بودند
چون مرده شدت شد مرادی رسید از مرویان رضامند و محمد امین پسر سالار را مع پنج هزار
سوار و بدل میرزا را حاکم مرو کرد و دانه شدند باز مرویانی مسخر شدند و در آن مرد های بخارا
قنوی گرفتند که پدران مار اجاعه مرویان قصد بحبس انداخته اند که پلاک شدند امیر شاه مرادی
گفت آنها کلمه عاصی بودند چون آنها هر و پرسش ندارد باز اکتفا نکرده هزار خانه دیگر را
کوچ داده بخارا آوردند و کمال بعد شاه مرادی حکومت مرو را به پسر خود دین ناصر بک
که دالده اش قناتست داد و وزیرش عبدالرسول بک ابن او تکرار صوفی قش بکی را نمود
و باز بند مرو را بست و از برادر خود سلطان مراد بی بدکان شد از این از بخارا بدرقه کرد
سلطان مراد از راه هرات بقندهار رفت از آنجا بکابل نزد تیمور شاه نهایتش در دایره خودش
گفته خواهد امیر شاه مرادی سه پسر داشت بزرگش امیر حیدر توره و دالده اش دختر
ابوالفیض خان بود که اول محمد رحیم خان عقد نکاح کرده بود بعد از فوت او شاه مرادی گرفت
امیر حیدر از آن تولد یافت چون سن رشد و تمیز رسید حکومت قرشی را با و داد
و دین ناصر ابر و فرستاد و یکی دیگر محمد حسین بک حکومت سمرقند را با و داد و خودش هر سال
بجانب ایران میرفت تاراج و غارت میگرد و در ایام شریعت غارت را بیج و بخارا معمر
و معدن علما شد راه با امانی و خلق ترخان و با سایش بود علما و فضلا صبح و شام صحبت داشتی و هر
کارش موافق شریعت بود و حاجی محمد حسین خان مرویی خایف شد بهیملی املاک که شاه
مرادی داده بود در خفیه فروخت فرصت یافته بجانب شهر سبز رفت و از آنجا بخو قند و کاشغر
و بیت و کشمیر رفت از آنجا بکابل آمد ایام زمانه بود بعد رفتند از آنجا به سیستان
و قستان نزد فتح علی شاه قاجار آمد چون صاحب فراست و عاقل بود مرتبه بلند یافت الوقت
در طهران میباشند فی سنه ۱۲۳۳ اما اولادش کلمه به بخارا ماند و محمد کریم خان نیز از

بختار اگر بخت نزد شاه عجم آمد اولاد و احفادش به بختار مانده بود امیر شاه مراد بی در حق کل مرویان و اولاد پیرم علی خان مهر بانی در عایت تیمور و جامع مروی خشنود و بداند اهل سنت و جماعت شدند و آمدن مرویان در بختار بعضی اختراعیها و کارهای نو بنیاد شد و امیر شاه مراد بی یک کار کرد که بابل بختار و علمای سیده نیلدا باعث ملامت شد مقدم آفت که در زمانی که اتا محمد خان اخته قاجار عسکر بخراسان کشید در سنه ۱۲۱۱ شهید را مسخر نمود شاه رخ اعمی ولد رضا قلی میرزا ولد نادر شاه از عهد احمد شاه افغان که شهید را با دوا داده بود در مشهد نشست قناعت کرده بود و محمد خان اخته را گرفت شازده پسر داشت اکثرش بهرات گیر بختند بعضی بجانب دیگر شاه رخ بخت با استقبال محمد خان آمد چون داخل مشهد شد شاه رخ را بر جبر و عقوبت گرفت کل غزانه که از نادر شاه مانده بود گرفت آخر در آن عقوبت فوت شد محمد خان اتباع شاه رخ را کوچ داد باز نادران آورد و اولاد آن شاه رخ که بزرگ همه نامش نادر میرزا بود یکی عباس میرزا و قهرمان میرزا و امام قلی میرزا و رضا قلی میرزا و غیره چون بهرات آمدند امام شاهزاده محمود بن تیمور شاه بود شترزاده در باره آنها لطف و مرحمت نمود نادر میرزا با کوچ و برادران و پسران اراده کابل نزد نادر شاه کرد و امام قلی میرزا و حیدر میرزا با بیست نفر ملازم روانه بختار از نادر شاه مراد بی شد و عریضه نوشت مضمونش اینست که الحمد لله بختار کل عالم مشهور است که جدا نادر شاه در حق بختار ابدی نکرد و علما و صلحایی بختار را انعام و رعایت نمود و نیز عقیقه از دودمان ابوالفضل خان بعقد کجاک آورده که یک عقیقه الحال بعقد کجاک شما والد امیر حیدر توره بیاید حق خویشی و قرابت داریم و نیز محمد رحیم خان که عموی شما بود از دولت شهنشاهی نادر بی صاحب بخت و تحت ملک بختار اشد که الله تعالی آنرا بعد نسل بجانب شما رسیده و نیز بر رای عالمان ظاهر و جود است که بخدم نادر شاه بعد از تحقیق دین مبین رواج اهل سنت و جماعت را دادند و طایفه قریلباش را مردود و مسموم ساخته بودند تا او بود که طایفه مذکور فرصت یافته در منزل خوشان من ممال کردستان آن شهر یار نیک طینت را شهید ساختند و مایان دائم رعایت اهل سنت و جماعت را داشته ایم و الوقت محمد خان قاجار ناچار محکمات ما را قهر و جبر اضبط و مسخر نموده و پدر اعمی ما را

بدرجه شهادت رسانیده مایان او طسان و مسکن خود را گذاشته فرار نموده پناه بقرب و جوار اهل اسلام آورده ایم الوقت بختار با برادران عازم کابل شده ایم و قره العینان قوت باصره جناننداری امام قلی میرزا و حیدر میرزا را بهمانی بخدمت شما فرستادیم امید که لطف و مرحمت را در حق غریبان در بیغ ندارند و استمداد عسکر نمایند تا بد که شهید را از دست قاجار اخذ شود هرگاه فتح روی دهد سکه و خطبه بنام ساهی آن جناب شود مایان مطیع و داخل مویان و محبوب خواهیم بود و السلام نادر میرزا بکابل رفت زمان شاه حرمت لایقه در باره آنها نمود در پشاور سکنا و وظیفه تعیین نمود اما امام قلی میرزا در سنه ۱۲۱۲ از هرات با عریضه نادر میرزا و شاهزاده محمود از راه مرو به بختار رفتند امیر شاه مراد بی با استقبال آنها جمعی از امرا و وکلا فرستاد بخدمت تمام بختار داخل شدند در پای منار جای دادند و بدیه که داشتند پیشکش نمودند مدت یکسال مکث امشاد چون دیدند که از شاه مراد بی اندادی و بهره نیست رجا نمودند که با نادران شود که بهرات کشته رویم هر روز تو تسلی با تو کور و صوفی خوش یکی جستند بعد از جسد و کوشش بسیار آنها را مرخص و در وقت موازی بی پنج هزار سوار مع سر کرده کی محمد امین طوبیجی باشی عازم مرو کردند شترزادگان با محمد امین متفق نموده باب دریای آمویه که حیوانست آمدند اما امیر شاه مراد بی محمد امین فرموده بود که هر دور آب خرق کن محمد امین هر دو شترزاده را در کشتی کهنه نشاند و دو عدد کشتیان پیر همراه ساخت فرمود که طریقه سازید که کشتی خرق شود چون کشتی مابین دریا آمد کشتی پراک شد شترزادها مطلع شدند که خیانت تردد نمودند و دو مشک دکرده دیدند مشکبار پاره نمودند بهزار مشت خود را بساحل نجات رسانیدند محمد امین با ملازمان شترزادها پیرون آمدند بعد محمد امین صورت خرق ناشدن آنها را بشاه مراد بی عریضه نمود و محمد امین کوچ نموده بختار جو که لب دریاست منزل نمود و منتظر خبر از شاه مراد بی شد اما چون عریضه محمد امین شاه مراد بی رسید توره قراق که بنیره ایلبک سس خان حاکم خیوق که نادر شاه او را بقتل آورده بود طلبید و با و فرمود که جدا نادر شاه مقتول ساخته اولادش

بنو خندارست الوقت دونیر شاه در چار جوست بر سرعت رفت به جهت بدل
خون ایلمارس خان بقتل آورد و نیز از اشیای آشفاده کیسه انعام تحت قرانق که
چنین امر ناشایسته را دائم جوان بود روانه چار جوست که کوشه پنهان در حرکت بخانه
بالت قلی بک حاکم چار جوست در نصف روز هر دو شهزاده را بطریق همانی بر حرکت
طلبیدند چون بهمان خانه بالت قلی بک نشستند مطلع شدند هر دو بتضرع و کمره و زاری
اشاره انداختند نمودند که بایان بر رسم همانی بدار شاه آمده ایم ما را بفر و شید با آنگاه بخارا
نگاه دارد که چو چاهای خود را می آوردیم تازه هستیم نیردیم آخر مرقت نیست که همانرا
کسی بکشد و الحمد لله مسلمان و اهل سنت و جماعت هستیم کل مسلمان شاید باشند هر چند
تضرع نمودند بجای نرسید قرانق و خوار به شمشیر هر دو تفرق و بقتل آورد و نیز یک
ملازم آنست مقتول شد مردی ای آنهار را بخندق انداختند باقی آردان آنهار را به بخارا
بردند بعد یکایک کرخت باو طان خود آمدند در همان سال محمد خان قاجار را در
شهر شمشیر قرا باغ مقبول تسامحت نمود میرزا ولد شاه رخ از پشاور آمد داخل مشهد شد
سر دار قاجار از مشهد کرخت بطهران رفت چون نادر میرزا در مشهد خبر فوت برادر از
شنود بسیار جزع و فزع نمود چاره نداشت اما از این کردار شاه مراد بی اهل
بخارا و عملان پسندیدند قتل اینها ثانی قتل سیاوش ابن یککاش شد که در ترکستان
امان اخته رفته بود و فراسیاب بقتل آورد و در آخر عمر امیر شاه مراد بی و امیر حیدر توره
که حاکم قرشی بود به باین غبار و حرمت افتاد کرک آشتی داشتند اما سبب قتل ولدان
شاه رخ آن بود که دائم جاسوس کشا شده بود به جهت دانستن حال آنها معلوم شد که دائم
بشرب خمر و فسق و فجور مشغول بودند نهایت آنهار را با آن طریق مقتول ساختند
الحق در عهدش بخارا رشک بهشت و احیای دین مبین شد دائم بیاضت و طاعت
و عبادت مشغول بود از لذت دنیا و زینت تباری گاهی طلا و نقره را بدست می گرفت معیشت
او از جزیه یهودی و اهل کفار بود تا در سنه ۱۲۱۴ در شب جمعه چهارم رجب
دنیا می فانی را پدر و در نمود در حین حیات امیر حیدر توره ولد ارشد خود را که حاکم قرشی بود

ولی عهد نمود عمرش شصت و سه سال بود رحمة الله علیه

﴿ امیر امیر حیدر ابن امیر شاه مراد بی ﴾

﴿ (تبع مهرش) ﴾

نسل چنگیز آل پیغمبر عزیز مصر جابه و ارث معصوم غازی میر حیدر پادشاه

دیگر مهرش که را اقم حروف گفته بودم چون ابو الفیض خان مقبول شد کسی وارث
نداشت گفته شد

از بعد ابو الفیض خان شهید شد تحت شاهی حیدر رسید

بهادر خان توره نصر الله نامش در بخارا نائب پدرست امیر آرا بسیار محبت میکند
بشخص محمد حسین توره مادرش جاریه است صاحب چال و با فراست و السلام عبدالله
خان توره والده اش جاریه است عمر خان توره والده اش جاریه است زیر توره
و جهانگیر توره سلطان والده اش از خواجهای جویدارست چهار سال در شکم مادر
گشت نمود بعد متولد شد با مادر در خانه پدرش بود پدر آرا هیچ ندیده محبت ندارد
و السلام محمد حسین خان توره از همه بزرگست از جانب مادر سیدست بسیار
صاحب همت و شجاع و حاتم و قنصت خیر او دائم پنهانی میباشد هزار طلا پانصد طلا
بادنی آدمی میدهد به پدر چندان اطاعت ندارد از جستان که پدر او را از نظر انداختست
حکومت کریمه را با و داده است ده هزار طلا داخل دارد و بخرمیش کفایت نمیکند فقرا و علما
در عایا از و رضی میباشد در نظر با چنان مینمایند که هرگاه عمرش باقی باشد صاحب ملک
یشود آثار رشد و دولت از شره اش بویید است دائم به تسدیل ممکت میگرد پدر
مطلع نیست مسافر نواز و رعیت پرورست ذکی طبع و با عقل میباشد محبتش با کسان
که جهرا زاده باشند با آنها کرم یشود و السلام

چون امیر حیدر پدرش شاه مراد بی مریض شد او تهور قوش یکی که در اصلاح عمل
بخارا و زیر اعظمست به امیر حیدر محبت داشت بشاه مراد تکلیف نمود که

امجدتد امیر حیدر صاحب رشد و تیز دست و از جانب مادر شهرزاده یعنی پیر
 ابوالفیض خانست شایسته ملکداری دارد. بعد از آنکه او را در کور و کور صوفی
 وزیر و خواجہ صادق قرزل را غاصی چار بجست آمدن امیرزاده بقرشی خبر فرستادند
 شب جمعه فوت شد صباچی بشهر آشکار شد عمر بی و محمد بی و فاضل بی برادران شاه مراد
 مطلع شدند مع اسلحه و تدارک با جمعیت به میدان رختکن که در قریب دروازه حرکت
 بخار است آمده استادند منتظر فرصت بودند اما قوش یکی خواجہ صادق در حرکت جمع امر را
 گرفته بقید انداختند مسلح و مکمل با کسان خود محافظت حرکت را کردند قبل از نماز جمعه
 عمر بی یورش بدر و از حرکت آورد و محمد امین طوبی باشی و قاضی القضاة میرزا فضیل
 خلق را فرمودند که جامعہ عاصی را قتل و خانههای آنهارا آغاسازی در فی الحال بجاعت
 او باش تا شب این چون این مرده یغارا شدند بیکبار حمله بجانب عمر بی نمودند
 بسنگ و چوب غوغا نمودند چون از دحام خلق بسیار شدند آدم از آذبان عمر بی
 در میدان مقول شدند بعد عمر بی منہم شد آتشد فرست شد که بخانه خود
 رود شکسته و کمر خسته با مہد و یک داشت از دروازه سمرقند بجانب میاکال حرکت
 مردمان او باش بخانههای ایشان ریختند یکساعت یغاف و تاراج نمودند تا که
 جوهای ستونرا انداخته ر بودند چند نفر زید یوار بودند جان با نکت دوزخ
 سپردند زن و بچهای عمر بی و ایشانرا برهنه نمودند مرده شاه مراد بی سر روز در حرکت
 مانده بود تا شب و دشمنیہ امیر حیدر باد بد و خشمیت داخل شهر شد شورش و تشویش
 ساکت و نقاره خانه را و آتشد و صباچی جنازه شاه مراد را آوردند امیر حیدر
 ناز جنازه را خواند و مراجعت حرکت کرد و خلقان آمده پست نمودند و وزارت را
 باز بهمان اوتکور قوش یکی مفوض نمود و حکومت قرشی را بمحمد حکیم بی ولد اوتکور قوش یکی که
 در قرشی کبیا بود داد و حکومت مرور ایمان دین ناصر یک داد و حکومت سمرقند را
 بمحمد حسین یک برادر کتر خود داد و قاضی القضاة میرزا فضیل را انعام و احسان
 نمود اما عمر بی و فاضل بی و محمود بی در میاکال رفتند قلعہ نجشید و کتہ قرغان را ضبط

نمودند و در کریمہ کیا خواجہ حاکم بود عمر بی با اتفاق خواجہ عاصی شدند و حاکم شهر نیاز علی یک
 او یک با تبا اتفاق کرد جمعیتی پیسدا نمودند طبل یا عیگری زدند امیر سید حیدر شاه
 بعد از آنکه تمام شهر و اطراف با عسکری شمار عازم رزم آنها شد جامعہ عاصی تاب
 مقاومت عسکر حسان پیکرنداشتند هر یکی یک قلعه مستحص شدند بعد از چند روز که
 قلعہ با ضرب خمپاره و طوبهای از در دمان روی با نندام آوردند بودند شب عمر بی
 و فاضل بی مع ولدان از قلعه کمر بران شدند صبح چون عسکر بخار مطلع شدند
 متعاقب نموده هزار نفر از عسکر شهر سبز مقول و اسیر نمودند و اسیر یار نیز
 حکم قتل کردند و عمر بی و فاضل بی مع ولدان در قریه دستگیر شدند چون خبر بامیر حیدر
 رسید در عرض راه حکم قتل آنها کرد یکی را مقول ساختند و خواجہ کور جان
 سلامت بیرون برد و در شهر سبز زسانید میدان از شرف قلعہ خلاص و خالی شد محمود بی
 ابن و انیل بی خود بمکک خو قند رسانیده بعد از نش نیز رفت الوقت آنجاست
 امیر حیدر بانیل مراد و فتح و نصرت عازم بخار شدند بدین و کرم و عدل و داد بکشود

(پت)

امیر جمشید عالی نژاد	به فتح و نصرت یکام و مراد
بوسی بخسار او آن تختگاه	ز رنج سفر کرده آرامگاه
بخار از مقدم شهر یار	چو جنت فردوس دار القرار
در بدل بکشود وجود و کرم	بمحتاج مسکین عطا شد درم

چون مدتی از این میسان بگذشت محمد حسین یک والی بخارا خیال فاسد بخود راه
 داد با شکر سبزی و خوقندی متفق شدن اراده داشت و وقتخواهان خبر را بامیر حیدر
 رسانیدند هنوز ظنور فتنه شده بود که محمد حسین یک را در سمرقند دستگیر کردند بخارا
 آوردند محمد حسین یک سو کند خود که این واقعه کذبست بهر صورت امیر ترجم نمود
 امر کرد که در گوشه نشیند و خرج یومیه مقدر کرد که بفرات عمر گذرانند هرگاه وقت سفر

شود بر کب رود اما از آلمان محمد حسین بک دوسم نفر را مقتول ساخته حکومت سرقت
 فردوس مانند را بدولت قوش یکی که معتقد از غلامان خاصه ابو الفیض خان بود اصلش
 اصفهانی الاصلست داد و در آن اثنا از ولدان حاجی محمد حسین خان و کریم خان و ولدان
 پیرم علی خان مروی به مظنه شد بنابر اغوای جامعه مقصد امیر حیدر حکم یافت و قید
 آن جماعت نمود و اکتفا نکرده امر بقتل آنهم نمودند موازی سیر نه نفر را سپهران
 حاجی محمد حسین خان و سپهران محمد کریم خان برادر پیرم علی خان امیر ارسلان بک
 نامش همدی خان سپهرم علی خان و چند دیگر از اقوام آنها شب پیران در دوازده امام
 مانند کوه سفند ذبح نمودند و زن و بچه های آنها را بکمان بخشید حقیقت گناه آنها معلوم
 نشد بعد از چند وقت دین ناصر بک را از مرو طلبید بی استیصال عازم بخارا شد
 اگر ام در حق او شد باز حاکم مرو کرد چون مرو آمد دیگر هر چند طلبیدند زفت از برادر
 خایف شد علاج کوچ خود برداشته مع باقی جامعه مروی که بود و آنه شهید مقدس شد
 ولی محمد میرزا استقبال نمود و سکنا می خوب و تعینات مرغوبه مقرر کرد به پدر خود
 در طهران معلوم کرد امر با آمدن دین ناصر بک شد و او عازم طهران شد شاه عجم
 بقطار اولاد خود جای داد خطاب با میر دین ناصر میرزا کرد و خرج موافق چنان معائن
 تعیین نمود باز در مشهد سکنا داد و هر سال یک مراتب بطهران ملاقات شاه عجم
 می آمد بشادمانی و کامرانی عمر میگذراند الوقت که سنه ۱۲۳۳ بود در مشهد میباشد
 و در سنه ۱۲۴۵ بشهر اسلامبول آمد بعد از کمال که در سنه چهل و شش به ممکت
 مشغورفت الحال آن نجاست شجاع و صاحب شمشیر و تیر انداز است نقل میکنند که تیر
 خد نکش از پهل آهنی میکند و بعد امیر حیدر عسکر بالایی او تیر کشید حاکم
 او تیر به پای لایقه با استقبال آمد بعد از مصلحت بسیار آن جوان در اب بهانه بدست
 خندان سپردند تا بقتل آورد این کارش نیز بخلق خوش نیامد و تیر را ضبط نمود
 قابل بک و لد او تیر قوش یکی را و الی نمود تا قریب چند و طاش سکر را تصرف نمود
 و شهر سمری دختر خود را داد در همان سال مذکور که سنه ۱۲۱۹ بود که ایلچی

میر علاء الدین نامی را نامزد در بار قرا ل مشغور کرد این کینه میرزا عسکر الکریم را قلم این
 حرف را که می نمود و آنه مشغور شدیم مدت نه ماه در بطر بورخ مکت افتاد عجایب
 تا شاه و شاد کام می نمودیم بعد از آن مسکو از انجا بجای ترخان آمدیم مدت هشت ماه
 مکت افتاد بعد بمکت خوارزم خبوق و اور کچ آمدیم که ایام ایلتوز را این عوض عشاق
 قنرات اوز بک بوده است و بدولت رسیده بنای طبل شهر ماری زدن را دارد
 و در تدارک جمع نمودن عسکر و یراق و اسباب است و اراده یورش بخارا دارد بهر طریق
 از دستش نجات یافتیم عازم بخارا شدیم صورت واقعه و خیال ایلتوز را را بخدمت
 محمد حکیم بی این اوتور قوش یکی که حاکم قرشی بود و چون صاحب تدبیر و با عقل و معتد و خیر خواه
 خلق الله بود آنرا طلبید و زیر کرده بود پدرش عزل شده بود عرض نمودیم که بی اندیشه
 میباشد که ایلتوز را مفرور جمع آوری عسکرست و نیت چپاول اطراف بخارا دارد
 و اراده تاج و تخت و سکه و خطبه بنام خود خواندن دارد و هر چند مانند خفاش که در شب
 میدان از خالی دید برنده را بخود برانمی بیند نشیب و فراز تاخت و تازی و تکت و پوی میکند
 چون اثر طلوع صبح شد بلا معارضه در کچ تاریک خرییده لرزانست مثلم بکذا

چو پشه ز شیران تنی دیده است	سکت و صدر و بی دیده است
مثل هست چون صید اید اجل	رود سوی صیاد خفته محل
چه قدرت بود پشه را بی کان	مقابل شود رزم فیسل دمان
نه شاه پیش لایق نه خسر و نژاد	ز حد کلیم پای پرون نهاد
نشد که خوارزمی بدسیر	شود خسر و شاه والا کهر

تمام اطوار و کردار و خیال ایلتوز را بسیار و کوشش کردم محمد حکیم بی صورت
 واقعه را بحضرت امیر عرض نمود امیر گفت حد آن نیست که چنین امر عظیم را پیش گیرد
 و منظور نکرد تا بعد از آمدن ما از اور کچ خبوق بگذشتن یکماه بود که ایلتوز را خان
 اطراف بخارا را چپاول نمود موازی پنجاه هزار کوه سفند چپاول کرد و چندین هزار

شتر برد آن وقت امیر از خواب غرگوش بیدار شد و آنچه عرض کرده بود صدق برآمد
بعد در تدارک عسکر شد باندک مدتی چند مراتب ایلتوز را دور بخار از اچاول نمود
بخار را رانی ضابطه و پریشان نمود تا او بود که امیر بخشم و غضب بولکلای دولت فرمود که
تا ما دارا نکردیم آن بی شرم اور کجی خیره شد (یت)

رقیب سبک صفت دارم کیر زانم زد دست او اندانتم ز سبک هر چند کیر نمی خیره تر کرد

البته با عسکر جرار عازم اور گنج شوید تنبیه آن مقصد بدید بعمره محمد نیازی جلوه و جمع
بهاران میدان چقاو دلاور ان رزم آرم و سر عسکران شیران و تنه صفات شمشیر زن
موازی بی عسکر از نفر او بک خوشوار بعزم یورش خوق روانه خوب مقصود
شدند باین محسنت اور گنج و سنور بخار اش روز را هست اما چوست که آبادی ندارد
و یک راه بلب دریای چچونست که یکمزل از بخار است تاب دریا بعمره از
کناره دریا تا اور گنج راه میباشد آبادی ملک خوارزم شیب دیاست محسنت بخارا
بفر از دیاست چون چچون نیم منزل باور گنج میرسد بعمره کج شده بجانب شمال
محسنت خوق که بطرف ملک مقوسست میرود که دشت قچاق بینا مندمکان اهل قره
قلیق و قراق میباشد چون آب دریا دور و ز راه میرود آنجا رسد که میشود و نیز از
شرق باین دشت قچاق دریای سیحون می آید همین دگر میریزد طول دگر چهار ماه
و پنج روزه راهست عرضش بکذا باین آب خشکی است که آنرا جزیره عمل میگویند
ده هزار خانه و اراوز بک متوطن هستند خوراک آنها ماهی میباشد کردا کرد و کزده
روزه راهست خشم نشینان بعضی قره قلیق و بعضی قراق هستند آب دگر تلخست عبور
آب بجانبی معلوم نیست بعضی روایت میکنند که از زیرین جاریست که قالدوم
میگویند آب دگر بکتر حاجی ترخان میرود و الله اعلم بحقایق الامور باین بین
دگر دگر حاجی ترخان دهر روزه است بکاترین پادشاه مقوق که زن بود اراده داشت که
هر دود یار یکدیگر راه دهد تا کشتی از دگر حاجی ترخان بدگر عمل رود از آنجا بکمی پای

خرد باد گنج و بخارا و تا بلخ رود اجل امان نداد الحق که محسنت چرا که باین کوه ندارد
راه همه خاکست بقوت پادشاهی یکسال تمام میشود بهر تقدیر باز رویم بسر قصه آمدن
عسکر بخارا برزم ایلتوز ترخان چون ایلتوز رشتنود که عسکر از بخارا می آید خوشدل شد
دوازده هزار سوار تنگ و سوت و سالور و چودور و امر علی و بوزه جی و اوز بک
و قفرا و قنقلی و منقط و قیر را مسلح نمود در لب دریای چچون آمد اتفاق عسکر
بخارا از ان معبر گذشته اند باین آب یکمزل راه رفته بودند چند کوی را تاراج
نمودند و هنوز فرج فرج بعضی از عسکر با از عقب می آمدند ایلتوز در دهر سوار سوار
ترکان را بر سر راه عقب ماندگان فرستاد و لد بخاری داد خواه بپا نصده سوار
می آمد به ترکانها و چار شدند قوت جنگ ترکانها نداشتند جلکی دستگیر و ولد
داد خواه بقید اسرا داخل آنها را گرفتند و ایلتوز ترخان آوردند در آن وقت ایلتوز
با چهار هزار سواره و پیاده از آب گذشته لب دریا که راه بخارا است سبک
و خیمه زده بودند اسیر بار آوردند و بکلی دست و کردن بسته در خیمها بستند تا گاه
بعسکر بخارا خبر رفت که ایلتوز ترخان عقب راه مراجعت شمارا گرفته است و ولد بخاری
داد خواه را با دستهای اسیر نموده از ان خبر شورش بابل عسکر بخارا عاید شد
از دو طرف خود را در طه پاک دیدند سبیش اینک راه دگر نیست که به بخارا مراجعت
نمایند هرگاه از آب آمویه دور شوند همه چوست تا بخارا آب نیست یکمزل از ان بیابان
مردان را نجات نییابد و هرگاه براهی که آمده اند و ندایلتوز را سر راه گرفته است
آخر سر عسکر و جمع بهادران مشورت کردند که کیر بخت با عارست بکدام روی سیاه
زدا میر جیسدر میرودیم بهتر همان که توکل علی الله کرده بیکار خود اقبال سبک
و خیمه و بونه از نیم اگر مقبول شویم باری بردی شویم و اگر فتح و نصرت الله تعالی دهد زهی
دولت و اقبال امیر القصبه بکلی سخن را بجایماند و از دحام بالای لشکر ایلتوز
عده نمودند پیش قراولان ایلتوز را شکست دادند بطوریکه عده نمودند قراولان چون
زدا ایلتوز را رسیدند عرض نمودند که لشکر بخارا رسید لشکر شما مقاومت نمیتواند کرد

البته از دیان طرف روید چون نجات دامن گیر داجل رسیده بود سخن شفقنازا نشود در آن اثنا لشکرش شکست خورده آمد بعضی زخمی و بعضی پیاده کرد و عسکر با آسمان رفت و آواز تنگ و نعره هب سواران کوش فلک را اگر نمود هر کس که آمد خود را بدریاز کسی منت منت سخن ایلتوز نشد

❖ (نظم) ❖

ز سیم ستوران ددان که نه دشت	زمین شش شد و آسمان شش هشت
بر آه ز هر سو صدای نفیر	فر و شش دلیران فرخ ضمیر

ایلتوز دید که کار ویران و نجات برشته و خشم رسیده خود ابله دیار سانید بکشتی نشست هر کس که آمد خود اسیر اسیمه بکشتی انداخت ایلتوز چندی آمد راه شمشیر زد فائده کرد و عاقبت کشتی غرق شد ایلتوز مع چند نفر خاصان او مثل قلیچ که در کبی و غیره غریق بحر قفا گشتند اکثر لشکرش غرق شد محمد رحیم خان برادرش که الوقت حاکم خیز وقت با اسب خود ایدر یازد بسلامت پیرون آمد و دو برادر ایلتوز یکی حسن مراد بک دیگر جان مراد بک مقتول شدند برادر کلانش قتل مراد بک اسیر شد و جمیع بزرگان تاهزار نفر دیگر اسیر و دستگیر عسکر بخارا گشتند غارت و طوغ که از طلا ساختن بود هزار مثقال طلا خرج شده بود و نیمه خرگاه کلهم بغا شد لشکر بخارا همان شب او طراق در صبح سوار ساط از اورکچ و ممالک آمد مرده بشارت به بخارا فرستادند مرده بی را هزار طلا انعام دادند بعد از مراد بک حیدر شد که بنده باز گرفته عازم بخارا شود احوال مملکت خیز از آن راست بعد عسکر دایران به بخارا آمدند ثانی امر شد که دست و کردن اسیران را را سازند و حضور آوردند چون حضور آمدند امیر بهر ترحم نمود و خلعت به قتل مراد بک داد و از آن نمود جمیع بزرگان را علی قدر مراتب خلعت پوشانید همانند تعیین شد و قتل مراد بک سو کند خورد که سکت بنده ام محکوم حکم شمایم بعد از یک هفته همه را مرخص نمود و قتل مراد بک را عمل عناق داد حاکم خیز خود نمود روانه شدند قبل از آن که قتل مراد بختیوق برسد اهل مملکت محمد رحیم خان را بخانیت

برداشتند همان جای ایلتوز را صاحب شد چون قتل مراد بختیوق آمد او هم رضاداد به برادر کهتر گفت من بشاه بخارا عهد و سو کند خوردم من از عاقبت حکومت ندارم شما خان باشید و من عشاق باشم برادران بایکدیگر در خفیه دست شدند بعد قتل مراد بک عریضه بامیر حیدر نوشت که تا آمدن من فقر و صفا وارگان دولت برادر محمد رحیم را بخانیت برداشته من را دخلی و اعتباری ندادند علاج تن بر نسا داده ام و کرده بهمان عهد و پیمان بودم چه کنم چاره ندارم البته عذر را را مسموع و عرضم را صدق دانند و السلام بعد از امیر حیدر شاه دخلی نکرد همیشه کرک آشتی بودند محمد رحیم خان سکه و خطبه بنام خود کرده سکه طلا اش ایست ضرب دار السلطنت خیز محمد رحیم هب سوار چند پست در مرغ امیر حیدر و شکست خوار از میان کشته شد ایست

❖ (منوی) ❖

شاه با خسر و خسر و کامران	که نام نمویش بود در جهان
امیر حیدر آن شاه حیدر نژاد	که دایم بود طالعش بر مراد
امیر جهانگیر دار اشکوه	ز اولاد جلیز کیتی فستوه
همین مانند عرصه روزگار	تتمین صفت نطفه یاد کار
سخی و جوانمرد با تنگ و نام	بنوع هنر ما هر خوش کلام
پسندیده خلق را رضی از آن	که رایش بود پیر و بختش جوان
بعدل و مروت چنان دادرس	که موری تالیس از جور کس
جهان بخش و بادانش و باتمیز	بلند همت برده بار عسریز
مسخر از آن شد سر اسرزمین	که صیتش رسد تا بقاقان چین
چو میلش بچنگ عد و جورم کرد	پس جانب ملک خوارزم کرد
چو صف راست کردند مردان جنگ	دلیران کشیدند تیر و تنگ
یکت عدا از جا بشد پیکرش	به بحر قافرق لشد اکثرش

زخوار زمین قتل شدنی شمار	سر سرکشان کشته آغوش دار
پسینست با شکرش اهل ظلم	که دیدند افعال و کردار شوم
شد شیردل صاحب تخت و تاج	زخوار زم بگرفت باج و خراج

انقضه جمعه اور کخی با بخارا بکجهت نیستند بعض اوقات محمد رحیم خان ترکمانه را
میفرماید ر مشه کار و انهای بخارا را میزنند تا الوقت که سنه ۱۲۳۳ هست
کار باین قرار است و امیر حیدر دایم در طلب علمت متورع و ملا طایعت صاحب
جرات است زندوست البته صد زن کرده است دایم چهار زن بکج
ایستاده است چون خواهد که زن مجد دیکر یکی از چهار زن را صوفی بیک طلاق
باین طلاق میکند در خانه علی حده وظیفه او را میسپارد این کارش بخلق پسند نیست هر
ماهی یکد ختر خواه جاریه و خواه کجای تصرف میکند جاریه یا راهرگاه اولاد نشده باشد
چراغ میکند ملایان یا اهل عسکریه میدهد هر روز درس میگوید از حرفن تا پانصد نفر
شاگرد دارد احوال و زیرکش محمد حکیم بی قوش یکی میباشد الحق عاقل و صاحب مروت
و حاتم و قدرت پر هیز کار و سلیمت از سید امیر حیدر جز نام پیش نیست ز نام امور
حل و عقد ملک کلمه بدست و زیرد کورست در قلمروش کسی بجای ظلم و تعدی
نمیکند و دوازده هزار نفر علفه خوردار و درگاه لازم شود بجهاد و شفت هزار لشکر حاضر
میکند با خوقند دفعه جنگ کرد و خوقندی شکست خورد و الوقت آشتی هستند با شاه کابل
آشتی و آشنائی دارد از اطرافها از هر بزکی دخترش بعهده آورده دختر زان شاه این
تیمور شاه را گرفت در وقتی که زمان شاه به بخارا آتمه بود و دختر حاکم حصار سیدی
یوزا و بیک و دختر حاکم شهر سهر محمد صادق بی و غیره را گرفت مدت هفده سال است که
پادشاهی میکند آهسته آهسته خصمان خود را هلاک و نابود کرد و با ممش رواج علما
و فضلا است محکم که تصرفش میباشد نیست بخارا و چار بود که کی آنچه هزار
ترد حصار قرشی چراغی کریمه پنجشنبه کته قرغان مرو شاهیمان زمان آباد اسلام آباد

امیر آباد میاکال سمرقند جرق اور تپه ترکستان محال من شهر سهر دوا
و بیست و تان که هر یکی شتماست بردیات و محلات اول قراکول قلعه خیر آباد و اب کند
نجدوان خرکوس زندنی و در اطراف بخارا ختم نشینان بسیارست مثل عرب
و ترکمان و اوزبک و قره قلیاق و قنرات اینطرف آب امویه که چار جو میباشد
چهار و پنج روز راه لباب دریا کلم طایفه ترکمان سکند دارند و اسامی جمعه ترکمان
ایست اساری طایفه سارق طایفه بقه طایفه سالور طایفه کله طایفه امیر علی طایفه
چور طایفه خدوی طایفه منقط عرب خرنیمه عرب بنی تمیم عرب بنی زید و سایر
ختم نشینان هستند که از حساب پیروست در میانکالات و طرف سمرقند میتوان
گفت ششم نشینان تقابل شهر نشینان هستند از بخارا تا سمرقند و جرق داور تپه
متصل دیات و کوی و ختم نشینست و مسافت شهرها از یکدیگر ایست مابین بخارا
داور کچ بجه فرخ مابین اور کچ و ملک مقوق چهل منزل مابین اور کچ و ملک عجم
پست منزل مابین اور کچ و مرو و شفت فرسخ مابین بخارا و شهر سهر چهل فرسخ
مابین بخارا و سمرقند چهل فرسخ مابین بخارا و بلخ شفت فرسخ مابین سمرقند و خوقند
هشتاد فرسخ مابین شهر سهر و سمرقند سی فرسخ مابین خوقند و کاشغر پست و زره ایست
مابین کاشغر و یار کند ده منزل مابین یار کند و بیت چهل منزل مابین بیت و کشمیر
پانزده منزل مابین سمرقند و تاسکند سی فرسخ مابین بخارا و سنور مقوق و ایرون بورخ
بجه منزل مابین ایرون بورخ و قرغان تا تار هشتاد فرسخ مابین قرغان و مقوق و
فرسخ مابین مقوق و بطر بورخ هشتاد فرسخ مابین مقوق و حاجی ترخان یکصد و هشتاد فرسخ
مابین مقوق و دودن بر یکصد و هشتاد فرسخ مابین دودن بر و پور و طبعندان پست
فرسخ مابین مقوق و قریم یکصد و هشتاد فرسخ از دودن بر تا ایرون بورخ که بخارا
میر و صد و پست فرسخ از ایرون بورخ تا بخارا و صد و پست فرسخ بین
بخارا و کاشغر و صد و پست فرسخ بین بخارا و اندخوی چهل فرسخ بین اندخوی
و هرات شفت فرسخ بین اندخوی و بلخ سی فرسخ بین اندخو و مرو و چهل فرسخ

از اسلامبول تا ارض روم سی و پنج منزل از ارض روم تا طهران پست و پنج منزل از طهران تا مشهد پست و پنج منزل از مشهد تا بخارا پانزده منزل است

(فصل در بیان سلسله حاکمان اورکچ و خوق)

که از مملکت خوارزم آباد و معمور مانده که آنرا پیش قاده میگویند شهر خوارزم الوقت چهار منزل از اورکچ دور مانده که خراب شده یک هزار پانصد قریه داشته صد قریه باقی مانده در سنه ۱۱۶۹ محمد امین بی عنایت شد مدت هر ده سال حکومت کرد در ایامش ملک اورکچ آباد و معمور و برکت حاصل بود سکه بود خطبه بنام خانسای قراق میخواندند پول بخارا و پول ایران آنجا رایج بود چون خوارزم خراب شد شهر خوارزم سی و دوازده داشته در آنجا کنار شهر و قصر محمد شاه میر مشه بجلیز خان خراب نموده بعد بلا کوا آهسته آهسته ویران کرد و آب کشته بد کزیر فعل میر و د آن طرف نامزد مانده بعضی از آثار با مثل کلبه حضرت نجم الدین کبرا و ابن حاجب و مناره و کلبه که دختر محمد شاه و جامه و رسته های بازار معلومست از خوارزم تا خوق چهار منزل و د هزار کوی خراب شده الحال پنج یک مملکت باقی مانده آنرا اورکچ میگویند که شهر است الوقت معمور اکثر تاجران آنجا مسکن دارند قریب آب چون که اموی میگویند چون خوق جای محکم و برج باره حرکت دارد پای تحت است آنرا اعتبار کرده اند باقی احوالات را در مقدم ایلتوز خان بیان کرد و السلام

فاضل بک ابن محمد امین بی بسیار عاقل و دانشمند و با فراست هیچ کاری پدرش و بعد برادرش عوض عنایت می شورت او نمیکردند و سن بزرگی چشمهایش آب سیاه فر آمده اش از پنبای باطل شد الحال بجای است ایلتوز خان سخن او را قبول نمیکرد اما محمد رحیم خان بسیار حرمت میکند در خوق مدرسه عالی ساخته بسیار بنای خیر نموده سنه ۱۲۳۳

(محمد امین بی قنغرات عنایت)

(مهرش) محمد الله محمد امینست قنغرات طایفه است از اوزبک که اکثرش خشم نشینست در توان بخارا هم بسیارند که اطاعت پادشاه بخارا میکنند محمد امین شخص شجاع و غیور بود آخر بر شده همت حاکم ملک خوق شد در ایام دانیال بی کریمت بخارا رفته دانیال بی مدد داده آمده ملک را تصرف نموده تا دانیال زنده بود محمد امین بی حرمت آنرا داشت و باین صلح و سازش بود چون قاضی ملک او رکن از قدیم الایام که از اولاد جنگیر خان باشد هستند مثل سلطانهای قریم همیشه یک نفر را از آن قراقرم می آوردند در خوق خان میکردند دائم در حرکت محبوبست زن و اولاد داشت و طعام شب و روز میامید بهر حرمت آنرا دارند و لباسهای زرین میپوشد هر روز یک مراتب عنایت و بزرگان مملکت بسلامت میروند کورنش میکنند غرض گفتگوی باشد عنایت با و معلوم میکند از سخن عنایت تجاوزه نمیکند آنقدر است که خان مطلع شود آنچه رای عنایت خان حکم میکند روزهای جمعه وقت ناز عنایت و کل ارکان دولت بکورشش خان میروند و مجلس می نشینند علی مراتب هر کسی جای دارد قریب خان عنایت می نشیند چون وقت ناز شد عنایت گفت خان را میگیرد که خان برخیزد عازم مسجد جمعه میشود در مراجعت هم گفت خان را میگیرد خان در مجلس خانه که همسان حرکت میرود جامعه هر کس بخانه خود میرود چون چند سال گذشت خان را سوکون بجانب قراق میگویند باز خان دیگری می آوردند القاصه خان بازی دارند باقی احوالات در ذکر ایلتوز خان گفته میشود و السلام نیاز محمد بک محمد رحیم خان باغی شد چون اسیر کردند قتل آمد محمد صلیبک ابن محمد امین بی او نیز بدست عمر رحیم خان مقتول شد محمد نیاز بک مرحوم شد جانرا بک حسن مراد بک هر دو در جنگ ایلتوز خان در دست حاکم بخارا مقتول شدند در سنه ۱۲۲۱ قتل مراد بک در جنگ بخارا اسیر شد بخارا بردند امیر حیدر ترسم نمود طاعت و انعام داد آنرا عنایت حاکم خوق کرد عهد و پیمان نمود چون بخوق آمد قبله حلق

محمد رحیم خان برادر کبیر آقا خان کرده بودند و بجم اطاعت نمود اما هر امری را خان بی
 شورت قتل مراد عنان نیکو بسیار داشتند ست عنان یعنی وزیر اعظم حاکم
 هزار است و زوج ایلنوز خان را جین سید آخوندخواج بود کجاک کرد بسیار
 مسلمانست سنه ۱۲۲۳ محمد رحیم خان بعد از ایلنوز خان شد سکه اش
 (ضرب دار السلطنه خبوق السلطان محمد رحیم بهادر خان) ایلنوز خان اول خان
 قنرات ایلنوز خان سکه ساخت فرصت نشد این بود (پت)

سکه زد از لطف حق برسم زر دار خوارز مشایان ایلنوز

عوض بی عنان بعد از پدر عنان شد بسیار شخص بزرگ و ساده لوح بود و کل مملکت
 او را کج را بزرگان باین تقسیم نموده بودند وقت آن نداشت که مانع شود مسلمان خان
 قزاق بود هر چند وقت خانرا تبدیل میکردند طایفه سموت زور باجی شده بودند بسیار
 دردی و قطع الطریق پیدا شده بود باجسار اسازش داشت امیر شاه مراد حاکم
 بخارا حرمت او را میداشت طایفه ترکمان سموت و متشقاتی و قزاق کلم اطاعت
 نداشتند از بک قنرات جزیره عمل که باین دگرست باوعاصی بودند حاکم آنجا
 توره صوفی نام بود اقوام عوض عنان بود مدت شصت سالست که آنها باور کج مطیع
 نیستند عوض عنان در سنه ۱۲۱۹ مرحوم شد مهرش این بود (پت)

بود نامدار عجم تا عسراق عوض ابن محمد امین بی عنان

چون عوض عنان مرحوم شد اهل مملکت جمع شدند که عنان شدن حق قتل مراد بک است
 کل برادران نیز راغب گشتند اما قتل مراد اظهار نمود که من از عهد حکومت بر نمی آیم
 برادر ایلنوز عنان شود من در گوشه دعای جان برادرانرا میکنم چون آسمان رسید
 و شجاعت در بشرة ایلنوز نمایان و هویدا بود کل خلق را رضی شدند ایلنوز با اتفاق
 جمهور عنان در فکر دست ملک و دفع مفسدان و قطع الطریقان شد اما همان خان قزاق
 در حرکت خبوق بود بطریق سابق هر روز کورنش و سلام میکردند از آن میانه شش

۱۵۵۳
۱۲۱۹
-۱۳۴

۱۵۱۳
۱۲۱۹
-۷۴

ماه گذشت بعد ایلنوز رشی قتل مراد را طلبید مشورت نمود که آیا تیمور لنگ
 یا نادر شاه یا محمد رحیم خان منقط حاکم بخارا پادشاه زاده بودند یا مثل ما آدمی بودند که
 بغیرت و رشود آخر صاحب ملک و پادشاه و خان شدند محمد رحیم شد و هم عسکر
 و هم غیرت دارم هر چه شود توکل علی الله تا کی خانبازی مانند طفلها میکنم انشاء الله
 تعالی آنقدر غیرت بخود دهم که هر چه دعوی کنم از عهد آن برآیم مشورت از برای آن
 کردم که خودم خان میشوم و خان قزاق را قدری خراجی داده بوظنش میفرستام بعد
 دفع طایفه سموت سرکش را میکنم قتل مراد بک رضداد فاشه خواند چون
 صبح شد ایلنوز خان مذکور را از حرکت برآورد روانه دشت قباچ که سکنای
 طایفه قزاق است طرف شمالی مملکت او را کج که بحد ملک روسیه میکشد فرستاد که خان
 دیگری آورم بعد در فکر دست عسکر شد باند که زمانی ده هزار سوار ی اوز بک
 طیار نمود که خرق آهن و فولاد بودند ثانی علما و صلحا و ارکان دولت از اتایقان و عنان
 و غیره را طلبید آشکارا کرد که خودم خان شدم من بعد خان قزاق لازم نیست جلگی
 مبارکباد گفتند بیعت کردند الا بک پولاد اتالیق که از طایفه اوغورست که
 پنج هزار خانه و اراک و بکند در مجلس اظهار نمود که این فکر سزاوار شما نیست مثل پدر
 و جد خود روش کن مباد از عهد کار کران پرورن نیایی چون دید که کل خلق اطاعت
 کردند انیز اطاعت کرد گفت سخن از خیریت گفت و اگر نه مدعا و غرضی ندارم الله
 تعالی مبارک کند من هم از جمله دوختن و امان و خد متکبرانم اما ایلنوز را کین بک پولاد را
 در دل گرفت و در آن مجلس چیرنی گفت بعد کل بزرگان و علما و فضلا و استقلان
 و لایزالعت بخشید و طبل شیری زد سکه زد و دی نزد اما خطبه بنامش خوانند فقیر
 را قم حروف روزی در خبوق رفت نماز جمع خطیب در منبر خطبه خواند ایلنوز خان حاضر
 بود باین طریقه خواند اللهم ابددول الخاقان الاعظم الخان المکرم ایلنوز محمد
 بهادر خان حله الله ملک و افاض عمره تا آخر خواند از اطراف مملکت طایفه جات ترکانها و قره
 قلیاق و اوز بک فوج فوج به تبریک جلوس آمدند لا طایفه سموت بکجری خصال عناد

مسخره و سرکشی نمودند چون طایفه مذکور مدت شصت سالست که در اورکچ سکنا دارند
 و دائم زور با بودند الوقت با آنها شایق آمد بعد از چند وقت عسکر بالای جزیره عرل
 و شام کوس و کور که و طبل و کرنا و ساز در سرایش میرد و یک طوغ ساخت که
 هزار مثقال طلا مصرف شد پست شاطر در جلو و حجره از عقب و چاوشان با طرافش
 میرفتند تاج مرصع بجانب راست بر سر زبده عسکر را موجب داد و عزم چپا دل
 طایفه میوت که بجانب قبله مملکت و شهر خوست در دامن دشت که بطرف استر آباد
 مملکت ایران و کرگان منگی آنها بود بعضی کوی نشین و اکثرش خشم نشین بودند مخفیانه
 دوازده هزار خانه و از که از هر خانه دو سوار پیرون می آمد بودند اسبهای نژاد دارند
 و صاحب شمشیر و نیزه و دستند انصاف طایفه مذکور دو حصه شدند بعضی را غلب با طاعت
 گفتند ترک وطن آباء و اجداد را نمیتوانیم کردن مملکت بیکانه چگونه معیشت توانیم
 نمود بعضی را غلب شدند چرا که ایلتوز خان با آنها سپارش نمود که هرگاه ترک از حرام
 زادگی و زور بائی و دزدی خود میسارید چون سایر فقر از نذافی میکنند و باج از
 کوشند و شر و زراعت میدهند خوب و الا از مملکت ما پیرون شوید جامعه مذکور
 که عن آباء اجداد و مال مسلمانان را بقتل و تاراج میکشند کسی یک دینار نمیدادند
 این تکلیف مالا یطاق با آنها دشوار آمد مانند مار بخود پیچیدند تا چاره نداشتند آنچه
 مطیع شدند بکطرف کوچ کردند آنچه نشدند عزم جانب دشت که راه استر آباد که
 ملک عجمت کردند اما ایلتوز خان با عسکر عقب آنها رفت با چهار صد سوار
 قریب آن طایفه میوت رسید طایفه مذکور کوچه های خود را پیش پایشان نموده بجنب
 ایستادند موازی دو هزار بودند و عسکر ایلتوز خان از دشت سال فوج فوج می آمدند
 ایلتوز ز صبر نه نمود که لشکریان بر سندان چهار صد سوار بر آرد خود ابعصفت دشمن زد
 طایفه نابکار تاب صدم ایلتوز خان نیاوردند چون بنات العش پراننده روی
 بهر سمت نمودند که خود را بشول کوچهار سانسند ایلتوز خان مانند شیر زبان با آنها رسید
 موازی پانصد نفر را از دم تیغ آبدار کذا نسید تا پانصد دیگر مجروح و اسیر شدند

از عقب لشکر رسید طایفه غدار دران پهن دشت پریشان و ابتر گریختند ایلتوز خان
 با غنایم بسیار و فتح و نصرت بخون آمد بعد از چند وقت عسکر بالای جزیره عرل
 کشید با توره صوفی محاربه نمود چون اطراف عرل آب دریا حایط دارد فتح میسر نشد
 مراجعت بخون نمود و اراده یورش بخار را با ارکان دولت خود مشورت نمود
 کلم گفتند رای خان انصافست صاحب اختیار اندام یک پولاد اتالیق که از طایفه
 او یغور است مصلحت نمیداد که خان بخار با وقت و صاحب عسکرست و ملک مانتاب
 آنقدر ندارد که با بخارا توانیم مقاومت نمودن انصاف ایلتوز خان کین یک پولاد را
 در دل نگاه داشت بکسی اظهار ننمود منتظر فرصت بود تا روزی با معتبران خود در خلوت
 بیان نمود که فردا یک پولاد بقتل می آورم مطلع باشید بعد موازی پانصد نفر را
 مسلح حاضر نمود فردا چون وقت دیوان و کور نش نشد امرای یک سواره آمدند و خان را
 کورنش دادند و مراجعت نمودند چون یک پولاد اتالیق از سلام برگشت در هنگامی
 که میخواست که سوار شود که عریضان از طرف هجوم نمودند ضرب گارد یک
 پولاد را شهید نمودند چون خبر فوت یک پولاد اتالیق بولدان و عشیرت او رسید کلم
 عاصی شدند بنای جمعیت نمودند و دفعه با ایلتوز را مقابل شدند کسی بسیاری
 از دو جانب مقتول عاقبت الامر دلدان اتالیق منهرم شدند عازم بخارا گردیدند پناه
 بامیر حیدر پادشاه بخارا آوردند اما ایلتوز چند نفر از معتبران جامعه مذکور بقتل
 گرفته بقتل آورد و باقی را علاج اطاعت نمودند کرک آشتی کردند و نیز ایلتوز
 خان فکر کرد که من از طایفه اوز بکم آباء اجدادم فرمانروائی نکردند طریقته سازم که
 اولادم نجیب و وارث ملک شود شاید که حکومت با اولادم باقی ماند بعد از آن
 اخته خواج که سید عالی نژاد و از مشایخ وقت در اورکچ سکنا داشت آن عالیشان عقیقه
 داشت طبع کرد چون این خبر بشمع خواج رسید شوش احوال شد فی الفور آن
 کریم را به برادر زاده خود فاخته نمود و سرعت بنای نوی و عقد کجاک را گذاشت
 ناگاه صورت واقع بکوش ایلتوز رسید بلا استخاله چند نفر را فرمود که آن کریم را

خواه برضای او بزرگوار من عقد نماید. بعد فرستاد بانی امر و رضای آن سید
 بایلتوزر عقد بستند عازم خوق نمودند و زفاف واقع شد اما سید مذکور یک
 هفته از غم و غصه نیامود شب و روز بدعای سرکونی بایلتوزر مشغول شد تا او بود که
 بایلتوزر از عمر و حکومت فیض و بهره نگیرد بعد از چند وقت اراده یورش بخارا
 کرد چون بدون بخارا دیگر مملکت نزدیک نیست چرا که مملکت روسیه چهل
 منزل است جانب شمال و مملکت ایران که قرابا است پست منزل و راه چهل
 جانب جنوب جانب قبله پست منزل میرسد به بحر خزر جانب شرق بخارا هشت
 منزل است چون قصد بخارا نمود کسی با عهده بیان و سوسکه تقاطع با سربازان و طایفه
 یسوت فرستاد که البته مع کوچ و عسیرت خود عازم وطن آباء اجداد خود شود در باره
 شامه بانی و محبت خواهد شد بشمار جوی و مشورت در نظر است ان شاء الله تعالی
 شریک دولت ما خواهد بود چون جامعه ضلالت طالع طریق خبریفا کسی را استخوانند
 مانند غنچه بگفتند کلم غم و مسرور شدند شای مراجعت را نمودند نقلت که
 واعظی و عظامی گفت تعریف بهشت را میکرد در آن مجمع ترکی نشسته بود پرسید که آیا
 در بهشت یغای کسری و غارت هست گفتند نیست گفت و در آن بهتر است از آن بهشت
 مشاهیر بکذا الله جامعه مذکور کوچ بر کوچ عازم ملک او گنج شدند باز ملک آنهارا
 بایشان داد که زراعت کنند چون از آمدن طایفه یسوت پست بایلتوزر کرم و قوت
 گرفت غرور و نخوت تکبر از دماغش علم زبانی ظلم و تعدی را همیشه نمود بکفر حق
 اموال باجران و رعایا دست درازی کرد آه مظلومان با فلاکت رسید تا او بود که
 در سنه ۱۲۲۰ چپاول اطراف بخارا نمود امیر حیدر با عسکر در عقبش تا خندق
 رسید ندید که باین بخارا و او را گنج چو لست مکر کناره دریای آموی دوسه مراتب
 ترک و تازی نمود تا او بود که دید آنچه دید (پت)

هران که تر که با همتر سیرد چنان افتد که هرگز بر خیزد

مقدمه جنک و غرق شدن و انجام کار بایلتوزر خان در مقدم حکومت السید امیر حیدر
 بطریق مفصل بیان شد و باره کشف لازم نیست از جلال بایلتوزر خان ولی تنگ
 نام که اعیان شایان که بکفله معتبر او گنج است دولت بسیار و صاحب قبیله بود رستم
 و دستان خود ایشمردان و قبا میکفت و پارس به بخارا امیکرد که غنچه یب طوغ مرا
 بر یکستان بخارا خواهد زد بسیار مغرور بود تا چنان شد که از میان دوسه ماه
 نگذشت که جنک رخ داد بهلوان مذکور از میدان کربخت میخواست که خود را
 بدریازند آب بلایان فرود رفت به ساهان بخارا باور سید مذکور اول بطایفه
 زند بعد سرش جدا نمودند به بخارا فرستادند در یکستان بخارا بجای که طوغش
 میخواست بر بند سرش را بردار کردند کفته بدار بود بعد دفن کردند و قلع نام
 بود باجی بسیار ظالم و متکبر و غیور بود او نیز بایلتوزر خان و جمیع غریق بخرقاشند
 پاداش عمل خود ایافتند (ظم)

ولی تنگ چه شد بایلتوزر خان	ز مغروری فرود رفت قهر عمنان
قلع آن جابر شوم ستمگر	چه حکمت شد باو الله اکبر
نه دولت دید و نه عمر جوانی	کر فشار اجل شد تا کمانی
بقای ظالمان یارب چنین باد	ولی پاداش ظالم به ازین باد
که سر بهنگان خوار ز منی ستمگر	معلقها زند با بحر خونخوار
هران ظالم که خلقی را یازد	دوامی هم نکرد نوجوان مرد
محمد الله جفا کاران عالم	بزودی میشوند نابود بر جسم
بخارا را هر آنکس خوار بند	سر خود عاقبت بردار نیستند
ولیکن قصه از احمل اشعار	بگویم سامعنا گوشت بمن دار
عداوت با بخارا هر که ورزید	سزای خود چنان بایست آن دید
چند پیرم علی آن مست مغرور	چراغ دو دمانش جل شد کور
عداوت داشت دائم خان اخته	سرش زن بریدند وقت خفته
اگر نور طایر هرگز بود جابر	نه اول دید و نه سارانه آخر

چو اند ویدی آن موش سر هتک	بدست افتادی دعوا و بی جنک
عداوت داشت دائم رحمة الله	ز غیب آمد بیدنه تیر ناکاه
دگر بهره برد آن شاه کابل	که با میر بخارا شد مقابل
جبار پهلوان بود آن خدایار	بحسرت رفت ازین دنیای غدار
نبود نوبت را را ای خردمند	همان چاره شد آخر ز خوقند
عمر بی داشت دائم گفت گورا	بجاک تیره بود آن آرزو را
اگر چند روز حصی داشت یولداش	به پای دار کردند پیر کنکاش
امان بایکه هر کس گفت نامش	سکان کوی خوردند گوشت خامش
علاء الدین یکی از اهل اشعار	عداوت با بخارا کرد بسیار
در قفسه کشود و تهمت آغاز	نه دولت دیدنه عقب نه اعزاز
زمان حاله کرمار زایسد	از ان بهتر که خلق آزار زایند

الفصل در ان وقت تخمینا دو هزار نفر از لشکر ایلتوز خان بدریا خسرقت شدند محمد رحیم خان برادرش در میدان جنگ محمود خواجه ولد عبدالحی خواجه بخاری برابر آمد شمشیر بر روی محمود خواجه زد که یک کوش و پنی و نصف روی خواجه را برود و سرعت خود را بلبه های رسانید مع اسب بآب زد چون عرشش باقی بود از ان طوفان بساحل نجات برآمد و خود را بقلعه خوق رسانید همسان روز به مستغابی نشست مدت حکومت ایلتوز خان قریب بدو سال رسید در سنه ۱۲۲۰ غرق در بای چون شد اول خان بود که از طایفه اوزبک دعوی سلطانی و سکه و خطبه بنام خود کرد بعده برادرش محمد رحیم خان شد در سنه ۱۲۲۱ چون برادرش ایلتوز خان غرق قاشد و عسکرش بعضی اسیر و بعضی مفروق شد و بعضی در میسدا ن بقتل آمد اردو و خزانة اش بغا و تاراج شد و برادرش حسن مراد بک و جان مراد بک مقتول و قتل مراد بک که از همه برادران من بزرگ و همه از یک مادر بودند اسیر شد محمد رحیم خان از ان محمله خلاص یافت خود را بخوق رسانید و بخایت نشست و برادرش قتی مراد بک

از بخارا آمد هر دو برادر با هم متفق شدند و در تدارک حمایت مملکداری پرداختند و اول بتدارک یورش بریزه هرل شدند عسکر کشیدند با هرل غوغا کردند کس بسیار از دو جانب مقتول شدند اما فتح میسر نشد و خرابی هرل بسیار شد و بعد از چند وقت عمویش محمد رضا بک با اتفاق جامعه اویقور عاصی شد تاخت تازی کرد تا چنان لشکر که محمد رضا بک دستگیر شد محمد رحیم خان حکم بقتلش کرد بعد از چند مدتی که طایفه اویقور اندک ساکن و ساکت شدند محمد رحیم خان شصت نفر از بزرگان طایفه مذکور طلبید که انعام دهد و شورت سازد و آنجماعه بی اندیشه عازم خوق شدند چون داخل عرک شدند کلمه را کر فتنه بقتل آوردند و طایفه سموت اطاعت نمودند و فتنه در زمستان عسکر بدست قبیاق تاخت جامعه قزاق که اسامی آنهمه چکلی و تور تیره و چوکی میباشد که طایفه مذکور باین ملک اورکچ و ملک روسیه سکن دارند در بهار قریب بر روسیه میروند و در سنور مقبول بازار و فروزش میکنند اموال آنها کو سفند و شتر و گاو و پشم و روغن و پوست گاو و کوسفند و روبه و غیره میباشد البته سالی در ملک مشوا از جامعه مذکور چهار بیون کو سفند و گاو و غیره میرود دشت قبیاق طولش از بحر خزرست تا کاشغر و ایله که ملک خطاست پنج ماهه راهست عرضش یکطرف ملک اورکچ و بخارا و سمرقند و خجند و تاشکند و خوقند و اند جان و ننگان میباشد یکطرف سنور مملکت مشو که حدود حاجی ترخان و قیق و ایرون و بورخ و میان قلعه و تورسکه و قز لجر و شمی و سیمی پولاد و کاخ تا حدود آق سو که مملکت خطاست میباشد در ان دشت کرده کرده طایفه قزاق می نشینند عرضش شصت منزل چون موسم بهار شد بخد و ملک روسیه میروند تا بهنگامی که فصل زمستان شود کوچ نموده بخد و بخارا و خوق و ترکستان قشلم میکنند طایفه که تقابل اورکچ است چکلی و تور تیره و اوی و قرق میلغ و بوزه جی چود و قرقه قلیاق و غیره میباشد و طایفه که محازی تاشکند و بخارا و سمرقند طایفه چوکی و قیوط و جباس و قبیاق و جعلبائی و بعضی قرقه قلیاق و غیره میباشد طایفه که محازی تاشکند و خوقند تا حدود اند جان و ننگان

تا کاشغری میباشند طایفه قنقرات و هوشان و اورتیوز و دوقریز و تمه و سایر طایفات که تقریر آنها موجب تطویل میباشند بجز غایتی که در اندک ایشان نام کندم نمیخورند چرا که میسر نمیشود خوراک آنها گوشت اسب و شیر اسب که آنرا قنقر مینامند و جنرات کوسفند و شیر شتر میباشند آدم است که پنج هزار اسب و پنج هزار کوسفند و پانصد شتر و هزار گاو دارد اکثر آنها سفرا و نابود میباشند متعلمان جامعه فقر را تربیت میکنند لباس آنها از پوست اسب و کوسفند میباشند هر قبیله باین خود توره دارد یعنی سلطان مینامند چنانچه شیرازی سلطان باین طایفه چلکی و تورت قره سکندارد بولکی سلطان باین طایفه چوکی و جیاس و غیره میباشند و خدای بنده سلطان باین طایفه اورتیوز و قنقرات و تمه و هوشان میباشند قبر سلطان باین طایفه قرقیز و طایفه که قریب سنور ایله و آقو که مملکت خلافت میباشند بجز سلطانان از اولاد جنکیر خان و جوجی خانت نام سلطانت دارند اما طایفه قرقاق فرمانبرداری و اطاعت کلی ندارند رسمت در میان جامعه قرقاق که هرگاه یک قرقاق را کسی بتسل رساند خون بهایش هزار کوسفند است و اگر فاختا کسی بکش خون بهایش ندارد میگویند که خون بهیاسی خان بحساب راست نمی آید کسی نمیتواند دادن از آن جهت خون بهاندارد دائم طایفه های مذکور یکدیگر را ماتحت تاز میکنند و راه رفتن از بخارا بملک مقوق چهار راه است یکی از بخارا بر آمدن بترکستان که قلعه است که جناب خواجه احمد بسوی آسوده اند و لب دریای سیحون جانب دشت قیچاق واقع شده است از اینجا باین طایفه قنقرات و اوشان و اورتیوز و دخیل قرقیز که سنور مقوست میرود دیگر راه از بخارا بدریای سیحون میانه طایفه جیاس و توره سکندور مقوست میرود دیگر از بخارا بدریای سیحون میانه طایفه چوکی و چلکی و تورت قره بایرون بورخ سنور مقوست دیگر از بخارا بدریای سیحون و متعلق میانه طایفه اوی قرقاق بدریای فرزند نشسته بجای ترخان میرود یا از اورکچ میانه قرقاق تورت قره بایرون بورخ میرود و کراکش از هسسان طایفه قرقاق میباشند مسافت بعدی راه از بایرون بورخ

نابکارا پنجاه منزل کاروان میباشند بادرکچ علی هذا القیاس در فصل زمستان بسیار خنک و برف و صاعقه میباشند همیشه کشت در فصل تابستان ریک راه نامعلوم و آب بسیار کم چنیت هسسان طایفه قرقاق آب چاه را میدهند از آنجهت خواهش روسیه بآن حدود نیست که مسافت بعیده ذخیره و آب میخواند باستانی رفیق میر میست حضرت رب العالمین باین روسیه باجوج صفت و اهل اسلام سد سکندر خلق کرده است و اگر نه هیچ استقامت و تاب عسکر کفار را آن حدود ندارد و السلام باز بر سر سخن و مقدم تاخت کردن محمد رحیم خان اهل قرقاق را رویم القصه طایفه سموت و بهادران او زنجیره را امر فرمود که در فصل زمستان تاخت و چپاول جامعه قلاع الطریق که سالهاست که کار و انحصاری مسلمانان رازده اند و کوشانی ندیده اند و ندع عسکر مذکور فاقل بر سر طایفه چوکی و چلکی ریختند مال و اسوار آنها را تاراج و دخترهای آنها را اسیر کردند و مراجعت بادرکچ نمودند سال دیگر هم طایفه تورت قره و اوی را تاراج کردند و بعد عسکر در فصل زمستان بجزیره عمل که قنقرات مدت شصت سال بود که آنها بطور خود بودند نگاه کاری و انهای اورکچ را یغما میکردند و رفتند چون کردا کرد متصل است بخ نشود ممکن نیست که عبور شود در آنوقت دریا خشک نموده بود لشکر هجوم آوردند از دو طرفه کسی بسیار مقتول شد کار بر برعلیان تنگ شد شخصی از اهل خیوق که از خوف ایلتوز خان گریخته پناه توره صوفی مراد برده بودند مدت چند سال در خدمت توره مراد مکت کرده و مقرب الخدمت شده بود چون عسکر خیوق و لشکر عمل جنگ میکردند دید که کار صوفی روی به تزلزلت باسر خود مشورت کرد که الوقت صوفی مراد تنها یک کوشه نشسته و لشکر بچنگ مشغولند فرصت جسته صوفی مراد توره را بتسل آوردیم و سرش برسم بدیه نزد محمد رحیم خان بریم البته عفو از جرایم ما بدیه و خلعت و منصب بامید بدو شرف صوفی مراد را از سر خلق خدا دفع سازیم هر آینه داخل ثواب عظیم خواهیم شد پسرش بسیار مستحسن گفت بعد ده دیدند که صوفی مراد تنها بخواب رفته است بدون پدر و پسر کسی از ملازمان

نیمت هر دو شمشیر را کشیدند صوفی را مقتول و سرش بتوبه انداخته بر سر
 تمام روی بجانب اردوی محمد رحیم خان کردند و عسکر محمد رحیم خان هم از کثرت
 سرما و بی ذخیره عاجز شده بودند که ناگاه شخصی قاتل بطریق امان خواستن بشول
 خان رفت امان دادند نزد خان رفت و سر صوفی مراد را بیای خان انداخت

پت

سر صوفی بیای خان انداخت چو او سر را عیان دید شاخت

همان ساعت خان امر کرد که از سر تا پا هر دو شخص را خلعت و انعام و منصب
 دادند بعد به عسکر توره صوفی فریاد کردند که غوغا از بهر چه میازید توره صوفی
 مقتول شد رنج پهلوه میکشید چون اهل لشکر صوفی مطلع شدند بیکار امان طلبیده
 باتج و کفن عازم دیار خان شدند محمد رحیم خان بکله ترحم نمود بعد کوچ و اهل عیال
 صوفی را کو چاییده با غنایم و فتح و نصرت بخیر آمدند معتدی از خود حاکم عزل کرد
 و جامعه با غنی قراق جلای مطیع شدند الوقت قلم و ش بسیار امانی میباشد و ختر توره
 صوفی را به قتل کلاچ آورد و دفعه پایست و پنج هزار لشکر تاخت سنور عجم که خراسانست
 محال کوردستان شهنشاه و کلات نادر شاه رفت ایر بسیار آورد از خوق تا سنور
 عجم شازده منزلست هر چند وقت سرحد عجم را تاخت و تازی میکند مال و ایر
 بسیاری می آورد به بخارا و بملک خودش میفرستد عجم از آن حساب بر میدارد
 و هرگاه عسکرش تقابل بخارا میبود عجم را خراب میکرد الوقت با بخارا آشتی دارد
 در هیچ وقت ایلی به ملک مقبول فرستاد بسیار غیور و صاحب شمشیر و با مروت میباشد
 کارش موافق شریعت رواج علم و ظلمش کم است و کیهانش یار محمد نامی بود بسیار
 جوانمرد و دوستخواه از طفولیت ملازم خان بود و خانه اش متصل بسرای خان بود شخصی از
 اقوام کیهان بخارا بهمانی یار محمد آمده بود جوان خوش طاعت بود در آنوقت خان سفر رفته
 بود چون از سفر مراجعت نمود از زنان دیگر خان بکوشش خان رسانیدند که همان یار

محمد را شب در حرم سرا بخانه دختر صوفی مراد جاریه میدیدند یا اینکه گفته باشند که دختر
 توره مراد در غیب شما بخانه یار محمد کیهان رفته است و یار محمد بسیار پیش کش و هدیه
 باد داده است علی الرایتین بعد ده خان از دختر توره مراد پرسیده که در خانه یار محمد
 چون رفتی چه صدمت کرد و دختر توره که در سن چهارده سالگی بود گفته است که فلان قدر
 هدیه داد خان گفته که آور که به پیغمبر فی الفور به بیای کیهان مراد داده بود حاضر نمود خان و دید
 چیزهای نفیست پر دین شد شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان بود دیگر تحقیق مسکه
 نمود و از کسی تقص و تجسس ننمود در وقت ناز خفتن بود که امر کرد بکرفتن قید یار محمد
 دیوان یکی که با صطلاح کیهان گفته میشود و کرفتن خود یار محمد را و دهانش و زن و فرزندش
 همانرا با اهل قید یار محمد تاسی و شش نفر از خرد و کلان و طفلهای کیهان و وضعیها بقتل
 آوردند دختر توره مراد را با دو جاریه نیز مقتول ساخت یار محمد را به ثوبت و زجر
 گرفتند چیزهای پول عاید نشد الا قرض یار محمد گفت من پول ذخیره نکردم و نیز بدخواه
 نبودم و گناهی ندارم حرم خان بخانه من آمد بجست صدمت به بیای دادم فرصت نشد که
 عرض تمام خیر تقدیرم چنین بود الحکم نه الواحد القهار بعد از آن نیز در عقب یاران
 فرستاد کسی از اولاد یار محمد ابقا نکرد همه بدرجه شهادت رسیدند انصاف صوفی شدن
 او بیک مثل شکنیه کوه شدست که از شستن پاک نمیشود آهنگساز خالص و پاک
 نمیشوندین کردارش بر اهل ولایت و دوز و نزدیک مقبول نیفتاد هر کس عیب کردند
 که الله تعالی گناه این دست را بدست دیگر نمیرساند که قول تعالی (ولا ترزوا منی) ولا ترزوا منی
 و ترزوا منی) بهر طرف قسم الحال که سنه ۱۲۳۳ هست محمد رحیم خان بملک
 او رکن و خوق فرمانفرماست سکه و خطبه بنام خودش میراند که اش در طلا و نقره و وزن
 طلا بکشتال و وزن نقره که تنگ میسکونند یک در هشت یک طرف طلا ضرب
 دار السلطه خوق روی دیگر محمد رحیم خان بهساده بهر صورت انصافش در رعیت
 پروری اش از ایلات و ترخان بعد درجه بهتر است مملکت او رکن را بیش قلعه میکونند
 اول سر ولایت که متصلت بلب در یای چون راه بخسار قلعه ایست آنرا

هزار اسب میگویند بسیار محکم تپه ایست مابین آب به سهولت گرفته نمیشود چنانچه
در تواریخ میگوید که چون خوارزمشاه به سلطان سخر که پای تحقیق مرو شاهپیان بود
عاصی شد سلطان با عسکر کران بریم تنبیه خوارزمشاه از مرو به هزار اسب آمد از محاصره
کرد رشید و طواط شاعر در مابین قلعه بود سالهای بسیار خدمت سلطان سخر را کرده
بود براندک که در قی از سلطان رشید نزد خوارزمشاه آمد خوارزمشاه یسان در حق
او کمال محبت و مهر بانی داشتند القصد انوری ملازم سلطان سخر بود به تیری نوشت
بجانب هزار اسب فرستاد (پت)

امروز یک طوطی هزار اسب بگیرد فردا که خوارزم ترا هزار اسب تراست

چون تیر را پای کر میشد نزد رشید آوردند تیر دیگر نوشت بجانب اردوی
سلطان فرستاد (پت)

شاه اگر شوی رستم کرد یک خر تنوفی ز هزار اسب برد

چون سلطان بید چشم آلود شد سو کند خورد که اگر رشید را بگیرم هفت پاره یازم
اتفاق بان چند روز هزار اسب فتح شد رشید و طواط از خوف سلطان بهر کس
وسيله میجست کسی حامی نمیشد آخر نزد سلطان که محبت سابقه داشت
توسل جست که در وقتی که خواطر سلطان مسرور باشد و طواط را بنظر والا که سلطان
برساند و فرصت عرض شود سلطان متکفل شد صحنی که سلطان در بزم مطالبه و شادمانی
نشسته بود سلطان رشید و طواط را که قدش یک اندازه نیم بود و هم نازک قد و پا
بود از انجست آنرا و طواط میکشند و طواط مرغیست که از باریکی پایش دیده
نمیشود و ضعیف جسم میباشد بنظر سخر بار آورده رشید فی البدیهه عرض نمود که سلطانم
مسموع شد که امر شما شده است که رشید و طواط را باندک کنایه که از و صادر شده است
هفت پاره کنند چون و طواط ضعیف جسم میباشد طاقت هفت پاره شدن را ندارد
چشمی که بد پاره اش میگردند سلطان بخندید و عفو فرمود دیگر قلعه خانقاه سیم قلعه

اورکج

اورکج چهارم قلعه است پنجم قلعه شاداد و شهر خوق و کول ران نیز قلعه
دیگر طول ولایت پنج روزه راهست عرضش دو ماهه روزه راهست بدون
جزیره عزل که دورست اما بیوست دهانت و خشم نشینان از ترکمان و اوزبک
و قره قلیق بسیارست هرگاه لازم شود چهل هزار عسکر جمعا یازد الوقت که
سنه ۱۲۳۳ محمد رحیم خان حاکم اورکج و خوقست در خوق مرقد و تریه بهسلوان
بابا محمود خوقیت که ذکر او در مجالس العشاق بیانت که بهسلوانی کور شیکر از
هندوستان بخوق آید بهسلوان محمود بهندوستان رفت نزد پادشاه هندوستان
پادشاه فرمود که فردا بهسلوان محمود بهسلوان بهندی کورشش کیرد شب بهسلوان محمود
برنارت او لیاریافت دید که پیر زنی سر برهنه کرده و بسوی آسمان دارد دعا میکند که
آهی فردا فرزندم را که با بهسلوان محمود کورشش میکشد مابین حلقان شرمند سازم
و فرزندم را وقت بد که بزین نخورد بلکه بهسلوان محمود را بزین زند در آوقت بهسلوان
محمود دشمن بود بحال آن تا توان ترحم نمود و وقت حاصل شد نزد پیر زن رفت
گفت ای مادر الله تعالی دعای تراستجاب کرد فردا بهسلوان محمود بزین میخورد
پیر زن خرسند شد صبح چون کورشش یعنی کورشتی گرفتند بهسلوان محمود بزین خورد
خلق تعجب کردند و زدی که پادشاه به شکار رفت بهسلوان محمود در لب کودی ایستاده بود
تا گاه پادشاه اسب جهانید اسب تیزی کرد در لب کود رسید پادشاه توانست
که اسب را نگاه دارد قریب بود که اسب مع پادشاه بکود افتد بهسلوان محمود بروی
دست اسب پادشاه را نگاه داشت که ضرری نرسید پادشاه تخمین و آفرین نمود
معلوم شد که بهسلوان قصد اخذ از بزین زده است و اگر نه قوت بهسلوان بهندی
آتش قدر نبود صاحب کشت و کرامات بوده رحمه الله علیه

(در بیان سلسله حاکمان ملک خوقند که)

(در اول فرغانه میگفتند اوزبک هستند)

از او رتبه آن طرف تعلق دارد. حاکم خوقند ممال خود بسیار تر از مملکت اورکنج
 میباشد چنانچه طول قلمروش بیست روزه راهست عرضش ده روزه راهست
 شهرهای خوب دارد و قورنعت و قوا که دارزانی بسیار است اول مملکتش از او رتبه
 آن طرف سر قندست تا قریبی کاشغر اول بنجد دوم تا شکند سوم خوقند که پای تختست
 چهارم اندجان پنجم سنگان ششم مرغسلان هفتم فرغانه و تخت سیاهان هشتم
 کلن بادام نهم شخرخیه دهم ممال قرچیز دهم ممال شوققان و نیز قصبهات بسیار است
 که هر یکی مشتمل است بر دوات و خشم نشینان از یکدیگر و قریب بسیارند ترکان نمیباشد
 هرگاه لازم باشد بجایه و شصت هزار عسکر حاضر سازد و قزاق و قنرات باو مطیعست
 در ایامیکه امیر شاه مراد حاکم بخارا بجایات بود و خوقند زبویخان از یک حاکم بود شخص
 ساده لوح بود سکه و خطبه بنامش نبود مدت مدید حکومت کرد چون فوت شد
 ولد ارشدش عالم بک جانشین پدر شد رستم بک را بعد از فوت پدر عالم خان برادرش
 بقتل رسانید عمر خان بعد از قتل عالم خان حاکم خوقند شد مقدمه اش بعد گفته میشود
 و اسلام عالم خان غازی چون پدرش فوت شد خروج کرد با اتفاق جمیع ارکان دولت
 حاکم شد برادر خود رستم بک را که مادر ایام، میجو او با حسن و کمال و جوانمردی تراده بود
 عالم خان آنرا شهید نمود و جمعی از اقوام و اعمام خود و کسانی که سرکشی داشتند از
 میان برداشت خود را خان نامید خطبه و سکه بنام خود کرد تا شکند قبله حاکمش یونس خواجه
 که نسلا با اولاد حضرت ابوبکر صدیق میرسد عالم خان بشهر تا شکند راهسفر نمود و طایفه
 قزاق را مطیع نمود با بخارا باغی شدند بای محاربه نمود و دفعه در بالای اورتیه غوغا شد عالم
 خان منزهزم مراجعت نمود دفعه دیگر عسکر کشید بالای اورتیه آید بخارا مطلع نبود اورتیه
 را بشهر و غلبه مخزن نمود عسکر که مستحق بودند بعضی مقتول و بعضی اسیر شدند الحق شجاع
 و دلور بود اعتقادش بمشایخ و صوفی نبود نقل میکنند که شیخی بود در خوقند که جمعی
 میدان داشت دعوی کشف و کرامت میکرد عالم خان روزی در لب حوضی نشسته بود
 فرمود که بالای حوض طناب بایستد بمسده فرمود که شیخ مذکور را حاضر کردند شیخ

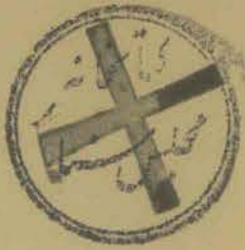
باچند میرید حاضر شد آمده نشست ثانی عالم خان گفت که ایها الشیخ شما فردوسی
 قیامت مردان خود را از پل صراط میکذرانید که تحت پل دوزخست الوقت بالای
 طناب شما بگذرید تا کرامت شمارا به منم شیخ وعظ و نصیحت و آیت و حدیث خواند
 قبول نکرد فرمود که زود بالای ریسمان روشنی مذکور چون پای نهاد بجوض
 امشاد از هر طرف چوب زدند تا شیخ هلاک شد هر جا رویش و خرقه پوش و تاج
 دار را دید گرفت ساربان کرد و چون قبل ازین هشتاد سال میشود که بیفت
 شهر که بر سر حد ملک خطاقر بیست مثل کاشغر و یار کند و خطن و آقو وایله و دودی
 دیگر است این شهر با متصل بر یکدیگر است و مشتملست بر قریه جات و معموری و ناز
 نعمت و قورقوا که وارزانی و مدرسه و مسجد و خان و بازارهای خوب دارد قبلم
 حاکم آن شهر با خواجه بودند که آهنا سید اعظمی احسینی میکونند از عهد امیر تیمور
 کورگان تاین عهد سلا بعد نسل باین خواجه تعلق بود و خطای با وجود کثرت
 دخل و رجوعی نداشت تا او بود که مابین خراجهای او نزاع امشاد چنانچه مابین
 تاتار و قریم افتاد که عاقبت کفار ملکش از تصرف نمود یکی از خواجگان پناه بخان خطا
 که پای تختش مابین بود و عسکر طلید خان خطامتی بود که این آرزو را طلب
 داشت آخر عسکر بلاعد باو سپرد خواجه که بمملکت کاشغر مانده بود نامش سریم ساق
 خواجه بود و آفاق خواجه او نیز عسکر میماند مدت چند سال با کفار محاربه نمود چندین
 هزار کفار را بدوزخ فرستاد چون عسکر خطای مانندی باوج و با جویند از کثرت لشکر
 آخر سریم ساق منزهزم بجانب بدخشان گریخت مع اولادش و آفاق خواجه بدرجه
 شهادت رسید ملک اسلام بتصرف کفار آمد بعد از عقیب سریم ساق خواجه
 به بدخشان کس رفت حاکم بدخشان پاره گرفت خواجه را بدست داد شهید کردند
 و ولدانش گریخته به بخارا آمدند چون آن ولایت را بتصرف خطا آمد کوشش با و کسان
 که پناه باو برده بودند که از خواجها بودند ادب آدانی که در عهد خواجها کبیرا دیوان
 یکی دوزک بودند و از نزد خواجها گریخته عسکر خطای رفقند سبب فرار سریم ساق

خواج شدند با سواد تا الوقت بهشت شهر از اولاد آنها حاکم میشوند و در هر شهر قاضی و علما هستند هر امری روی دهد رجوع به شرع شریف میکنند و در پیرون هر شهر سرای ساختند موازی پانصد نفر عسکریه از کفار سکنه دارند و بر یکی از جانب خان خطا مامور شده نشسته است در شهر اگر امری واقع شود اول بجای حاکم مسلمان اظهار میشود بعد حاکم مسلمان رفته به بزرگ خطا معلوم میکند سوداگران که از جانب بخارا و خوقند میر و ندران بهشت شهر اذن هست که بروند بیکر شهرهای خطا مازون نیستند که بروند و هر چند سال باین ایلیچی از جانب والی خوقند بیای تخت پادشاه خطا میرود از دیگر مملکتها ایلیچی میرود و کذا اشق ایلیچی خوقند را سببش اینکه در آن زمان که خطای بهشت شهر را ضبط نمود ولدان سریم ساق خواجبه بخارا آمدند پادشاه خطا والی را خوقند علوفه مقرر نمود که هر سال از خزانه بدهند و هرگاه که از اولاد سریم ساق خواجبه کسی یا با عسکر یا قضا خواسته باشد که بجانب ملک کاشغر بیاید مانع شود چند مراتب حاکم خوقند پادشاه خطا معلوم کرد که پادشاه بخارا امداد اولاد سریم ساق خواجبه را کرد عسکر بی عدد داد من سدره شدم نگذاشتم که از بالای ملک من بملک کاشغر روند چندین آدم من تلف و چندین هزار طلا مصرف شده خان خطا این سخنها را قبول کرد و از خزانه خواجش حاکم خوقند را داد الوقت همان مواجب برقرار است هر دو سال و سه سال ایلیچی میرود انعام پادشاهی را گرفته می آید دفعه در ایام عالم خان مواجب رسید عالم خان سه سال کار و اتمای که از بخارا و خوقند میرفت مانع شد نگذاشت که بکاشغر رود تا او بود که سه ساله را یکجا گرفت بعد آشتی کرد عالم خان بسیار در ظلم و ستم را کشاد و رعیت و جمهور الناس از او متفرقه شدند کس بسیاری را بکناه قتل آورد و خلق اختیار دختر خود را انداختند دختران مردم بهر کس که میخواست می بخشید آه مظلومان به ثریا رسید مرکش از خدا میخواستند تا چنان شد که در فصل پیاپی از خوقند با لشکر بسیار بتا سکنه رفت برادر خود عمر بک را سر عسکر نمود با اتفاق تغائی خود پیاپی قزاق دشت قباچاق فرستاد در آن شدت هوا

عمر بک بجای قزاق را چپاول نمود بعضی مان طلبیدند عمر بی رحم نمود چرا که کشته نداشتند مراجعت بتا سکنه نمود عالم خان انجا بود چون عمر بک نزد خان آمد احوال پرسید گفت بعضی را چپاول نمودیم بعضی را امان دادیم و باج و پست گرفتیم عالم خان بخشم شد عمر بک را بسیار نامزد و لعن و طعن گفت فرمود که الحال مراجعت کن کل طایفه قزاق را قتل و یغما و تاراج کن والا بنزد من میا که شکل ترا خواهم دید و سخن آن نامشخص احق ملعون تغائی عمل کن عمر بک پیرون شد لشکر پیرون در واز تا سکنه موازی ده هزار نفر بودند صورت خشم و غضب عالم خان را به تغائی و سرداران گفت همه گفتند اولاً اینکه اسبابی ما از راه رفتن نیست و دوماً اینکه وقت سردی هواست و جماعت قزاق همه مسلمان ولی کناهند الوقت ده روزه راه در پیغولها و درهای کوهها و بیابانها پریشان و متفرقه شدند هرگاه رویم اثری از آنها نیابیم و بجای مایان پلاکت میشود بعد عمر خان گفت مصلحت چیست تغائی گفت مصلحت اینکه عمر بک خان شود مایان اطاعت آن طالع را نسیم کنیم فی الفور تغائی چون صاحب الوس و رشید و صاحب دولت بود دست عمر خان را گرفت پست نمود بعد کل عسکر پست نمودند این مقدمه در وقت خفتن روی داد ثانی کل عسکر و عمر خان کوچ نمودند عازم جانب خوقند شدند چون بشهر رسیدند عمر خان را حاکم نمودند کل خلق اتفاق و مسرور گشتند چون صبح شد عالم خان مطلع گشت که عمر خان و تغائی با و عاصی شدند عسکر کلمه متفق شده است ازین صورت پریشان و شکسته خاطر گشت موازی سه صد سوار باقی مانده بود عالم خان آنهارا طلبید و وعده داد عید با و عر مهتا نمود آنهارا انعام و احسان داد با کوچ و عرم و پسر خود شاه رخ میرزا که مادرش قزاق بود روانه سمت خوقند شد چون یکمیزل راه رفتند قلعه رسیدند اهل قلعه در آنکس بودند و راه ندانند اظهار نمودند که حاکم ما عمر خانست شب در قریب قلعه کشت کردند و همسان شب نیز سه صد سوار بسوی خوقند فرار شدند معذوری چند باقی ماندند آخر عالم خان بادل پر خون و چشم کریان پسر خود شاه رخ

میرزا را طلبید و پیش پدید و هزار طلا داد و گفت جان پدر دولت از ما گردانیده البته
 با چند ملازم که داری بلا استخالت بی گشت و در ملک خود را به بخارا از دایره حیدر رسان چرا که
 مردت دارد هر چند دوست نیست اما دانست دیگر جای نزدی که اعتمادی نیست
 بعده پدر و پسر کریم و نوچه کرده یکدیگر را وداع کردند شاهرخ میرزا بجانب بخارا رفت
 و عالم خان حرم و اشغال خود را در قریه دیگر نزد خواجها پسر دو خودش بایست سوار
 و محمد ظنور دیوان یکی از دره کوه برآمدند که شمر خوندانیا نیست دیدند که از شهر سوار با
 هر طرف میگردند محمد ظنور عرض نمود که الوقت رفتن ما مصلحت نیست که بشهر
 رویم باید که بجانب خجند که چهار هزار سوار حاکم آنجا حاضرست رویم آن شاهان
 تعالی چون بچند رفتن ما را حاکم فهمیدند بمکی روی بجانب ما خواهند آورد و هر چند محمد
 ظنور جهد و کوشش کرد عالم خان را چون اجل دامن گیر شده بود سی محمد ظنور و کوشش او
 فایده نکرده بعده عالم خان با معدودی که همراه داشت دوانه بجانب شهر شد
 همراهان همه گریختند الا محمد ظنور و دو کس دیگر احدی باقی نماند عالم خان با سرعت
 اسب میراند بتقریبی شهر جانی بود که لای و آب بود اسب عالم خان در آن لایدان
 فرو ماند و سواران چون عالم خان را دیدند اسب جهانیده آمدند یکی از آنها تغائی خان
 بود محمد ظنور چون از دور آنها را بدید روی بخان کرد که من گفتم آمدن ما بشهر
 مصلحت نیست آخر بیای خود به سلاح خانه آمدیم سواران که می آیند بهر قتل ما می آیند
 اسب خان بکل فرود رفت و عاجز شد خان به محمد ظنور گفت اسب خود را بمن ده محمد
 ظنور گفت ای خان هر چند نصیحت کردم نشنودی الوقت بازار جانست نمیتوانم که
 جان خود را سپرده بدم و این سخن را گفت و اسب خود را جهانید بطرف شهر عازم
 شد سواران به عالم خان رسیدند اسبش در مابین لای جولان میکرد و یکسر غلام
 از غلامان عمر خان با و رسید طایفه را حواله خان کرد عالم خان گفت ای غلام
 از پشت سرم بزن بعده از پشت کتفش آنرا بطایفه زد از بالای اسب افتاد
 تغائی اش که با صلاح برادر و والده اش بوده باشد رسید عالم خان بر دیش نظر نکرد

و فی الفور جان داد و شب آنرا کور کردند و خلق از شرش بیاسودند و محمد ظنور
 خود را بشهر رسانید نزد عمر خان رفت کورنش نمود و خبر قتل عالم خان را داد و التماس
 نمود که من خدمتکارم به برادرت خدمت نموده ام الوقت خدمتکار شمایم عمر خان باز
 بمان عمل که داشت که بیا نمود و گفت انجام کار بار شتر و در خانه را انجام ده محمد ظنور
 در عهد عالم خان هم که بیا بود و هم حاکم تا سکنند بسیار دو خواه و عاقل و خلق از و را نسی
 بودند چون سه روز بگذشت محمد ظنور را عزل کردند و به قیوت و زجر مال گرفتن
 نمودند آنچه داشت بداد بعده عمر خان ترجم نمود و در گوشه امر شد که
 دعا کوی باشد او نیز بجان منت داشته بخانه خود بخاطر جمع پشت تا بعد از
 یکسال باز او را عمل و منصب داد از عالم خان دو پسر مانده بود یکی شاهرخ میرزا
 و دیگر خور و در عمر خان هر دو را بقتل آورد کسی نماند الا یک دختر دیگر اولاد نماند و عالم خان
 و عمر خان هر دو از یک مادر زاده یک همشیره داشتند خالوی آنها هم سر حاکم
 و صاحب قبیله و بادوات و شجاع بود سبب شکست و قتل عالم خان همان تغائی شد
 عالم خان اختیار مملکت و فی مصلحت او کار نمیکرد حرمت او را بسیار داشت اما
 تغائی ملک حرامی کرد تا عاقبت بر خودش آمد وقت عالم خان در سنه ۱۲۲۴ بود
 شاهرخ میرزا ابن عالم خان چون پدرش از تا سکنند بجانب خود میرفت
 در عرض راه هزار طلا بشاهرخ میرزا داد و سپارش نمود که البته به بخارا رو جای
 دیگر ملک کن شاهرخ میرزا چون از پدر جدا شد حیران شد که بجار و بعضی از ملازمان
 گفتند نصیحت پدر را گوش کن عازم بخارا شویم بعضی گفتند که بچند رویم بعضی
 گفتند که تا سکنند خالیت حاکم ندارد جایست محکم و هنوز کار پدرت معلوم نیست
 که چه طریق شود الوقت تا سکنند رویم شهر را ضبط نمایم هرگاه پدرت سلامت
 باشد فیها المراد و الا که قضیه رخ داد با جمعی خود اطاعت میکنی و یا اینکه بطرف دیگر
 خواهیم رفت یا شتر را خود ما نگاه میداریم آخر شاهرخ میرزا عازم تا سکنند شد خلق
 تا سکنند مقدم او را اگر احمی داشتند و دیگر معلوم شد که عالم خان مقتول شده نائب



محمد طه و دیوان یکی که حاکم تاشکند بود باغواهی جامع مفسد شاه رخ میرزا را دستگیر
 نمودند و خبر گرفتاری او را بخوئنه فرستادند عمر خان باغواهی تغائی خود محمد رضا بک
 رضا بقتل آن نوجوان یوسف طلعت داد شاه رخ میرزا را از تاشکند بجانب
 خوئنه بر آوردند در عرض راه بدرجه شهادت رسانیدند روزگار هفت ابرو جات آن
 طفل ابقا نکرد و عمر خان بشادمانی بسند حکومت تحیه ز زمام کار مدار ملکیت و عسکر
 کلم بدست تغائی بود و تغائی خافل از شعبه فلکی مت و مهورش عمر میکند را نید تا دید
 آنچه دید و السلام

عمر خان ابن نبوت خان چون از تاشکند با اتفاق تغائی خود محمد رضا بک از عالم خان
 روی کرد آن با عسکر عازم خوئنه شد خلق شهر مسرور شدند جلای اطاعت و بیعت
 نمودند روز دیگر عالم خان را بقتل آوردند بعد عمر خان بته ارک احوال فقرا
 و رعایا پرداخت هر جراحتی که بر او پیش کرده بود مرهم نمود و آنچه عالم خان از خلق
 غضبناک کرده بود بصاحبانش رد نمود بعضی ظلم برادر او مروت و عدل پیش
 گرفت الحق در زمانش خوئنه هشت مانند شد و تجاران از هر طرف تردد نمودند
 باعث امانی روی داد با بخار آدم دوستی و آشنائی زد بعد از چند مدت باز عداوت
 پیدا نمود و کرک آشتی دارد و محمد رجب قرچه که از ملازمان عالم خان بود و سر عسکر
 کل شده بود بنابر اندک کناهی از عالم خان و هم نموده بود بخسار از د امیر سید حیدر شاه
 پناه برد تا عالم خان بجات بود بخار اکت نمود چون خبر فوت عالم خان را شنید شبی
 فرصت یافته بجانب شهر سبز کیرخت با وجودیکه سید امیر حیدر با و هم را بنیامیکرد و از
 شهر سبز بخوئنه تردد عمر خان رفت عمر خان مرحمت نمود و همسان سر عسکر نمود
 بسیار بهادر و سخنر و دانشمند و باتدبیر بود اما محمد رضا بک تغائی خان با قیامی نام قره
 قلیق که صاحب الوس و دست و یک سردار نامی بود بسیار الفت داشت و رجب
 قرچه را بد میدیدند با هم مشورت نموده بودند که عمر خان را از میان بر میداریم
 حکومت را تغائی صاحب شود و رجب قرچه را نیز بقتل آوردند محمد رضا بک خان

شود و قیامی وزیر سر عسکر باشد این مشورت بسمع جاریه رسید جاریه در خلوت بمر خان
 اظهار نمود هر چند که عمر خان قبل هم بدکان شده بود اما سخن جاریه صدق شد خان بجاریه
 فرمود که مبادا که کسی اظهار نماید این شاه الله تعالی ترا انعام و احسان و از دنیایی نیاز میارم
 جاریه من بیکو شسته نشست کسی را مطلع نداشت بعد عمر خان صورت مقدسه را بر جب
 قرچه بیان نمود و رجب قرچه تقریر نمود که من مدیست که آگاه شدم در بی تدارک آن
 بودم که بشاه عالی سازم آنکه خود شما مطلع شدید باید که علاج واقع را قبل از وقوع باید کرد
 چون فرصت باقیست کار تو اند کردن بعد مصلحت چنان شد که خان محمد رضا بک را
 در همانخانه خاص طلبیده طریقه نموده بحسب کند و بعد قیامی را نیز طلبیده چون داخل
 حوالی شد شمشیر پاره پاره سازند بعد از آن محمد رضا بک را بقتل قیامی فرستادند و چون
 مصلحت منعقد شد روز دیگر خان کسی را برادر محمد رضا بک فرستاد که مصلحت محمد رضا
 بی استخاره روانه شد چون به همانخانه خاص رسید عمر خان نشسته بود از جای حرکت کرد
 و تغائی را امرت نمود و بعد خان فرمود که امروز کباب خواهش کرده ملازمان عرض نمودند
 که حاضرست گفت بیا و یک کباب را آوردند خان با محمد رضا بک تناول نمود و تغائی خان
 به پناه دست شستن از خانه پیرون آمد بعد ملازمان در ابرویش بر بستند محمد رضا بک
 بدرون ماند و آن ساعت قیامی بدروینخانه رسید احوال را دیگر کون دیدم اجعت
 بخانه خود نمود و عمر خان صد نفر را فرمود که بسرعت از عقبش روید آت را مقتول سازید
 قیامی بخانه خود رسیده بود که ملکان عذاب باینه نمای برهنه رسیدند قیامی را پاره پاره
 نمودند مال و اموالش ضبط فرمادند و محمد رضا بک سه روز در محبس بود چرا که همشیره
 عمر خان را جادوالتاس نموده که تغائی ام را کش با شمشیر کور کن یا اینکه از ملک
 بدر کن یا اینکه مال و اموالش ضبط کن امر کن که در گوشه نشسته هیچ امورات
 دخل و تصرفی ننجد یا اذن ده که بیکه معطر رود و عمر خان با رجب قرچه مشورت نمود
 رجب گفت غیر از قتل بدیکه ناراضی و راغب نیستم چرا که انیت نمیشود بعد
 خان فرمود که محمد رضا بک را از خانه پیرون آوردند و طولی اسبها بر دند طنباب بخانقش

انداخته خفه نمودند مال و دولتش ضبط فرمودند که یک میلیون پول نقدش
برآمد که عبارت از بیست هزار کیسه بوده باشد و در جب قرچه حاکم نجندست و عمر خان
بقرال مشغول بود و فرستاد بقرال که سنو مقصود است برآمد مقصدی شد که کاروانها
بملک خود بیاورند هرگاه در مناصف راه طرف ملک خود قطع الطریق زند من مال
تجار از آنرا خزان میگردم و هرگاه بطرف مقوزند قرال تاوان دهد باین قرار عهد بیعت
بین عمر خان و قرال مشغول شود و وقت تردد کاروانها بسیار است اتفاق ایلیچی خود قدر ادر
قرال جر در شب سلهاتی ادر و س که مست بوده ایلیچی تنها میرفته است سلهات از آریاب
انداخته مقتول ساخت بعد از نزد سلهات را پیدا نمودند موافق دین مشغول تفریر
کردند و به سلک فرستادند بعد از آن اشیای ایلیچی را با انعامهای که قرال داده بود
باده نفر ادر و س بخود فرستادند و صورت واقعه قتل ایلیچی و زجر نمودن سلهات را
و به سلک فرستادن را تقریر نمودند عمر خان خشم شد هرده نفر مقور نظر بند کرد
و کتوب نوشت بقرال که با همان سلهات را میفرستای که بدست خود قتل نمایم من سلک
و تقریر شمارا قبول ندارم یا اینکه خون بهسار امیدهی آخر هزار طلا که عبارت
از سی و پنج کیسه بوده باشد مقوداد بعد از آنش را فرستاد و سلک و خطبه بنام عمر خان
میخوانند و میرند الحال که سنه ۱۲۳۳ هجری است عمر خان حاکم خود قندست و اسلام

(در بیان شهرهای که از خراسان گرفته میشود)

خراسان بعضی در تحت تصرف پادشاه افغانست بدین موجب است از جانب
هند بیان میشود کابل خزین کلات غلجائی قندهار خوش نشین زمین دارد
بت بامیان بلخ قندوز ختلان بدخشان حاکمش دیگرست که آتیار اشایان
بدخشان کوشند بدخشان شهرست تخیناسی هزار خانه دارد و شملت بر قصبات
و دهات و حشم نشینان فقرای بدخشان بسیار میکنند هرگاه کسی از بخارا یا کابل یا بلخ
برسم هدیه از ملوسات یا بر اقبا شاه بدخشان برده و عوض او هدیه از فقرای غلجائی که آنرا
کافر سیاه پوش میگویند میدهند بخاران آنرا دست و کردن بر بسته پیاده به بخارا

می آمد میفرستند بعضی از امیران که رنجته کشته بدخشان میروند بعضی را در بخارا
طالبان بدخشی اثبات میکنند و بعضی را میگویند خلاص میشود در توابع بدخشان طالبان هستند
که آنهارا اشتغالی میکنند آنها قزلباشند جانب شمالی بدخشانست که شغلان قریب
بسرحد ملک خودند میرسد و جانب شرق بدخشان ملک چتر است که آنها کافرنند
و در وازست آنها مسلمانند که هستانست آنطرف آنها ملک کافر سیاه پوشست
بکوهستانهای بلند رفیع سکندارند بکسی مطیع نیستند جانب شرقی آنها میرسد بملک
تبت و کشمیر و هفت تبت است بکشمیر اطاعت دارد چهار دیگر بکسی مطیع نیستند
از خود را جیعی حاکم دارند که بتهادین قلاق مانی پرستند و بعضی بپوسی هستند و بتهاد
عده و ذخیره گشت بسیار را عیالین فقیر میکنند آرد جو و ارزن موجود میشود دخترهای
باکره را بده غروش میدهند کسی گرفته یاور و مسلمان کند مانع نمیشوند یک تبت کلان
بکشمیر موازی پانزده منزل چون جامعه تجار شال میخرند تخیناسی پنج حقه را یک حقه
می بندند چند تپه که شود بدهد کراکش از کشمیر بکفت خود برداشته پانزده روز داخل
تبت میشود چون راه سخت و کوهستانست اسب و قاطر نمیتواند عبور کردن دام
آدم بار میکشد هرگاه تاجر خواهد دو آدم را کرایه میکند کراکش در سرکفت خود
تخمیه چه را بسته اند تجار در سرکفت کراکش سوار میشوند یک پایش میکشد و یک طرف دیگر
پایش بطرف پشت او راحت میرود و دو نفر بدفعات یاری داده تجار را میبرند
و دام بجانب جو که کوهستان بلندست را حشش نامند و در بجموهند وستان میروند
و اما راه تبت بزرگ اسب میتواند رفتن تجاران اسب سوار میشوند بعد از تبت
کاروان روانه یار کند که مملکت خطاست میشوند تبت چهل منزلست که آبادی
و معموری ندارد همیشه و علف نیست آب دارد کوهستان سیاه و خشک است و زردی
و قطع الطریق پیدا نمیشود مردمان که از تبت بجانب یار کند می آیند یا از یار کند تبت
میروند وقت چهل روزه را در وجود نان و روغن و گوشت بر میدارند دران بیابان
زاغهای سیاه میباشد که هرگاه اسب از هلاکی خواب رود زراخان فی الفور دو چشم

اسب را کوه میسازند و نیز کرکها هستند که آدم را تنه میدهند و زانها را هرگاه
آدم را خسته دیدند چند عدد هجوم کرده کوه میسازند و بعد میخورند و امشب بسیار
سخت و ناهموار و نیز نفت از زمین میوزد مانند سموم هرگاه کسی اندک چابک راه
رود آن بخار بدماغش میرسد آدم را خسته مانند که در کشتیا که دش سر میخورد
او نیز بکند بعضی آدم را میکشد و بعضی سیر بدماغ میکنند و آب لیمو و سرساق میخورند
خلاص میشود بسیار اسبها از آن سموم هلاک میشود بعضی وقت میشود که شخصی تاجری ده
بار متاع دارد و دست اسب را انداخت میکند از بار کردن جو نان و ذخیره اتفاق
جلد اسبان در راه هلاک شدند بعد تاجر بار را در میدان بالایی یکرا انداخت
بالایش یا حصیر یا نمد میکشد و در شش تنگ چینی پیدا کرد از بت بسیار کند می آید
که این مقدور رخ داد و تاجر مالها را گذاشته با چند نفر که همراه دارد دیار کند می آید از
یار کند باز اسب میخورد و میرود بار را می آورد و اگر از یار کند سبب بت میرود
که اسبها مرده و نظر میکنند که کدام طرف نزدیک است میرود و اسب می آورد
بار را می آورد اگر سالها نماند که حیث و تلف نمیشود و در آن کوه با کاداست که اسبها را
قوطل میگویند دشمن پس مانند دوم ربه میسازد از دار و که در محکم یکستان
بسر طوخ می بندند مانند موسی زمان بلند است از آن کوه و در عرض راه بسیار تده
در بت از آنها خاکی بسیار است که بار کشتی میکنند مانند کافیش آنجا کوهت و شیر آنها
بسیار لذت است را قم این خروف فقیر میر عبد انکرم بخاری دو دفعه کشمیر رفت
دفعه در سن شانزده سالگی از هرات بتهار و کابل و پشاور و مظفر آباد و کشمیر
در مراجعت از همان راه برگشت دفعه اول ملک بخارا ملک صفه از سیسی پولاد که آخر
سنور ملک صفوت بایل و قزو و کاشغر و یار کند و بت و کشمیر در سن ۱۲۶۴
باز مراجعت از همان راه شد در عرض راه بت کوه ساله از کادای قوطل
بجواب بود به طیانچه زوم کوشش بسیار لذت بود و نیز بعد از راه بت کسان که
تبت یعنی پیشم بر که بجهت شال کشمیر میصرفست آنجا حده می آوردند

در بیان تبت چنانست که کوهستانیت مابین ملک خطا و ملک هندوستان
میباشد بسیار طولانی و عرضش بسیار بلند است سر ضلک و راهش چون دل بخیلان
سخت است از تبت سه راه است که لا مبسه میگویند معبد اهل قلاق و جمع بر منسان
آنجا است بعضی روایت میکنند که طاووت مانی نقاش در آنجا است آن محکمیت لا مبسه
در تصرف پادشاه خطاست در آن کوهستانها جاده هستند که خشم و خر که نشین و بادیه نشینند
کوشند و بر بسیار دارند و بزهای آنها بزرگ و پشم آنها بسیار مانند کوشند این ولایت
شیان در وقت تیره ماه در میانها و کوهها و در از زمین میکنند و امیران و پویند را نیز
از آن مستامی آورده و جاده هستند که هسب چند نفر با هم متفق میشوند مانند کوشند خرابی
این محکمیت در آن کوهستان از هر جانم حقه ده حقه تبت میخورد و بزهای نیز
میخورد چون بت ده حقه شد بخربین انداخته بالای یک بر می بندند باین طریق
کم کم از هر جاتا مدت دو ماه هزار بار میکنند

در بیان شال باقی کشمیر و دستگاه شال باقی نه چون دستگاه کرباس و قماش بافیت
در یکجا چهار دستگاه کار میکنند روی شال به پای سنت و بت شال به بالا در شال
فرمایش و بوت و دوسه کس کار میکنند یک استاد در میانه دوشا کرد و در طرف
مرد کار میکند تا کار کرد شال شاکردی بکنند نمیتواند شال بافتن حق استاد روزی ده
پاره اسلامبول حق شاکردان هر یک پنج پاره میدهند و هرگاه شالی زود لازم
باشد یک شال را چهار دستگاه میافند بعد به هم رف میکنند هرگاه بکمال خواهند که
بی تک باشد مدت یکسال بهشت ماه تمام میکنند شال جار از و دیافند و بعد حاشیه
آزار ف میکنند در کشمیر چهل هزار دستگاه شال بافیت در سالی هشتاد هزار دانه
شال از دستگاه پیردن می آید سر شال باج اندر یک ده غروش حاکم میکشد بعد از
دو خن باز سر شال چهار غروش باج حاکم میکشد از تاجر و سالی صد لکت روپیه
از باج شال و باج برنج میدای کشمیر است که ده لیونست که عبارت از سی هزار کیسه
بوده باشد پول کشمیر طلای ما جاربفت غروشست هر کس که حاکم کشمیر شد سه سال

بعد البته شاه کابل عاصی می شود چرا که پول بسیار جمع میکند مگر در می شود کل پول عالم بکشمیر
میرود از جانب خطا و جانب هندوستان و غیره مسافت باین کابل و کشمیر پست و پنج
منزل است الحق کشمیر دم از بهشت میرزند همیشه پادشاهان هندوستان که از اولاد
تیمور کورکان بودند از جهان آباد خصوصاً اکبر شاه در فصل بهار بکشمیر می آمدند
چرا که هوا این مشک فشان و صفایش چو فردوس جنان میانه در یک طرف شهر دل
یعنی مانند کول آب شیرین واقع شده مسافتش از طوبخانه تا اسکدار اطرافش باغ
و معمور است و گنجینه های راقصان دخترهای ماه پیکر خورشید منظر رقص و بازی
میکنند کسی را با کسی رجوع نیست در لب دل قله کویت در بالای کوه اکبر شاه
قلعه ساخته نامش ناک کرست عقل در تعمیر و بنایش حیران میماند در بالای در قلعه نوشته اند که
بعضی دیران شده و بعضی خوانده می شود چند بیت که خواندم این بود

§ (نظم) §

بنای قلعه نسا کر گز شد	بحکم پادشاه داد کستر
کرور ده لک از مخزن فرستاد	دو صد استاد هندی جلد جا کر
نکرده هیچ کس بکار آنجا	تامی یافتند از مخزنش زر
سرشان عالم شاه اکبر	تعالی شانه اند اکبر

یازده میلیون پول هندوستان خرج شده بدون خرج و مواجب دو صد نفر استاد
سنگ تراش و غیره که آهنها علوفه خوار بودند بحساب اسلامبول پست و پنج میلیون
می شود که پنجاه هزار کیسه بوده باشد الوقت خراب است و بعد از اکبر شاه سلیم شاه
پسرش و غم شاه ولد سلیم شاه که پدر آنرا القاب شاه جهان نام نهاده که جهان آباد را
بنام خود بنیاد چنانست شاه جهان ابن سلیم شاه ابن اکبر شاه ابن همایون میر شاه
ابن بابر شاه ابن عمر شیخ ابن سلطان ابوسعید بهادر ابن سلطان محمد ابن امیر شاه ابن امیر
تیمور کورکان ابن محمد طرغای الحق آبادی و معموری هندوستان در عهد آئینا

بود پای تخت اول دہلی بود بعد شاه جهان آباد شد تاریخ فوت اکبر شاه شاعر
هندی گفته است

§ (میت) §

شہ بلند مکان بحر جود اکبر شاه	برفت و طبل تنسب ابد هرماند تیم
سوال کرده ام از دل که در حقیقت مدھر	روا بود که کم سال فوت او ترقیم
جواب داد برسم دعا بکوی دلیر	بجای اکبر شاه بادشاہزادہ سلیم

§ (میت) §

بعد شاعر اصفهانی گفته است

لغت تاریخ فوت اکبر شاه
سال تاریخ فوت اکبر شاه
سال تاریخ فوت اکبر شاه
سال تاریخ فوت اکبر شاه
سال تاریخ فوت اکبر شاه
سال تاریخ فوت اکبر شاه
سال تاریخ فوت اکبر شاه
سال تاریخ فوت اکبر شاه
سال تاریخ فوت اکبر شاه
سال تاریخ فوت اکبر شاه

در ایام اور وراج شراب بسیار بود الوقت از اولاد او در جهان آباد شهرت بسیارند
اما انکسیر آثار ابقش انداخته خرج یومیہ میسبد باز رویم بر سخن که شهرهای
که از خراسان گفته می شود علم غر جستان قاریاب شیرخان میماند اندو ممالی قیروز کوه
ممال غور ممال تاین ممال هزاره جات ممال تایوره فراه و در قلعه گاه کده سیستان
زابلستان قستان خپت بم زما شیر اسفرار هرات بادغیس مرو کوسان
خاف باغور زور آباد و غیره آنچه از خراسان در تصرف فتحعلی شاه قاجار است
الوقت سنہ ۱۲۳۳ محولات تربت ترشیز کون آباد طون چرخ برود
قاین سه قلعه طیس سینا طیس کیلک جام نیشاپور مشهد طوس سبزوار کوه میش
کرمان چناران گلکان قوچان بطام شورو ورامین استرآباد کلات نادر شاه
نسا ایورد شادباخ و مغان چیمه ممال کوردستان سمنان و غیره شهر علم
که الوقت توابع بلخ است قلج علی خان اوزبک حاکمت چند قصبه و دیات را شتملت
کارش روز بروز بروج در سنہ ۱۲۳۳ شهر کلاب باین بلخ و حصار است

بطرف شمال دریای جیحون شهر حصار کلان و حصار فردا بین کلاب و ممال
بخارا است حاکم سعید ملک است از طایفه یوز اوزبک شهر سبز نه حدش کوستان است
از بخارا سه روزه راه است در توار بخارا شهر کش میونسند یک قریه مولود
امیر تیمور کورگان بوده است که الوقت بمولود خانه نموبست اما متصل شهر سبز
دبای و قریه جات و باغات و کشت زراعت بسیار است کسی قهر و جبر
نمی تواند گرفتن چنان جنگ کل فقر و عیال با اتفاق جنگ میکنند شش هزار لشکر برآر
دارد جنگ میدان ندارد اتم حصار بند دعوی میکنند که طوب رس و قشک
و حواله بسن از هیچ طرف ندارد مردمانش همان دوست غریب نواز هستند
از قرشی و منز است تا شهر سبز قبل ازین در سنه ۱۲۳۳ در سنه ۱۲۳۶
در مولود خانه امیر تیمور کورگان مغاره ایست در زیر کوه مانند شاه شخصی
زنده پوش دائم در آن مغاره چله و اعتکاف می نشست پنج و شش سال در آن معبود بود
میرد آن پیدا نمود و حاکم شهر سبز مطلع شد بدین آید شش کشته باشد که تو در خانه خود
فارغ البال نشین من علاج فتح بخارا را میگویم اذیت من تو و شهر تو میرسد حاکم
شهر سبز آنرا بحال گذاشت مزاحم او نشد تا شش روز بروز ترقی نمود و هزار مرد جمع
نمود دعوی کرد که من صاحب خروج خواهم بود ادعای کشت و کرامت می نمود خلق
عوام از بخارا و هر طرف روی باستانه او نهادند کارش رواج و تریب نمود
امیر حیدر عسکر تعیین نمود بحرب شش مذکور رفتند کسی بسیار دو جانبه مقتول شدند
دو عسکر مراجعت می انهم نام نمودند تا فی باز میردان جمع کشتند شش خلق را دلاری
داد که الهام غیبی بمن خبر رسانیده اند که این مراتب فتح از است و وقت خروج
است که عالم را مسخر سازیم و میرد از اعدا داد این سخن باین مردم فاش گشت
هر کس اعتقاد بست حاکم شهر سبز نیز پشیمان شده دفع شش کمر بست و نیز از
بخارا لشکر نامزد شد با شش باطل جنگ کردند باز کسی بسیاری از میردان مقتول شد
شش منهنز و لشکرش بریشان و نابود کشتند شش بلباس تمسیدیل فرار و عزم میاکل

جانب سمرقند باد و میرد کرد تکیه و دستکاش می نمود ساختند رسم شش از میان
مقتول شد کسی کشت مقتول شده کسی کشت بکوستانها که بختی نامعلوم بود اما شش
باد و میرد پیغمبر و از بارها قریه بقریه شب بجایی روز بجایی می کشند بنابر سی
یک میرد بجوالی بخارا آمدند روزی میرد شش گفت داخل شهر بخارا شویم دو سه
روز مدرسه را سیر نموده بعده روانه اورکج شویم شش را چون اجل و امیر کشیده
بود راضی و راغب شد نصف روز از دروازه امام حفص کسر داخل شهر شدند میرد
شش را تکلیف مدرسه دار الشفا که در ریگستان قریب ارک بخارا است نمود شش
بمدرسه در حجره داخل شد با یک میرد میرد دیگر میرد ارش بود که میرد است او بود
عرض نمود که شما اندک آرام گیرید که من قدری نان و خر بوز و انکور بگیرم انصاف
شش و یک میرد در حجره ماندند میرد میرد را بروی آن طاقت نمود اسهال برآمد
و به ارک نزد امیر حیدر خان رفت گفت عرض خلوت دارم امیر المؤمنین
امیر حیدر خلوت نمود میرد عرض نمود که شش که سر بایه خون چندین مسلمانان شد
و پسرنو جانم به سبب کسافت او مقتول شد بقصد خون پسرخود آن شش باطل را
کشان کشان بهر از حیل و تدبیر پایی شهاب سلاخ خانه آورد دم توقع دارم که امیر المؤمنین
انعامی باین فقیر مرحمت نمایند امیر همان ساعت صد طلای بخارا و سوراخ خلعت بخشید
و آن میرد دیگر را نیز رجا نمود که عفو شود بعده مهر شش را پرون آورد و نشان داد
و چند نفر محصل شد بدین داشت روانه مدرسه دار الشفا شد شش را روزه و از حجره
پرون آوردند کشان کشان بحضور امیر آوردند شش منکر شد تا او بود که دو شخص دیگر
از شهر سبزی کواهی دادند که بهمان شش است و این مهر دار شست بعده شش را
دامت کشان پایی دار بردند بخلقش آویختند و خلق از فسادش ربانفتند و السلام
شهر اندو باین حرارت و بخارا است از غراسان حسابست بیخ و شیرخان و کرکی
نزدیک است یک شهر است قریه جات ندارد اما طایفه عرب شش نشین بسیار است
اطاعت پادشاه افغان دارد خطبه نسام افغان میخوانند حاکم اول رحمت الله خان

اشاره بود که اول مذهب عجم داشتند در عهد افتخایت اهل سنت و جماعت شدند رحمت الله
 خان از جانب تیمور شاه بود در بلخ با استقبال رفت پاشاه مراد بی جنگ کرد رحمت الله خان
 پیش جنگ بود بدست عسکر بخارا مقتول شد بعد پسرش یلدوز خان حاکم شد
 و هزار سوار و پیاده داشت الوقت کسی باج و خراج نمیداد چون کردا کرد اندو
 چوست از انجست محکم است الحق که مردمانش جوانند و مهماندوست میباشد
 صاحب کوشند و شتر هستند گان کو کرد و نمک قریبست باهرات و بخارا سازش
 دارد در قد امیر بر که پیر و مرشد امیر تیمور کورگان در انجاست بعد تیمور شاه
 آن سید عالی جناب را از قبر بر آورده به سمرقند به خوابگاهی که خودش آسوده است
 دفن کردند اما آثارش در اندو باقیست و نقلست که تیمور شاه جناب سعد و قاص را
 از قبر بر آورده و شتر سیر برد و دفن کرد از انجست مسخر نمیشود اما شهر هرات بنا یکد اولاد
 جنگیر خان و اولاد تیمور کورگان و پادشاهان اوزبک در هرات کردند چون بدست
 عجم امشاد آن عمارتهای عالی را قصد اضراب و منهدم ساختند چون بنایهای دیگر
 اهل عجم کرده بودند باز محکم بدست اوزبک آمد آتشیانای عجم را منهدم ساختند
 اما آثار بعضی باقی مانده مگر مصلی و مدرسه و نه منار که سلطان حسین میرزا بایقرا
 بجست حضرت امام رضا بنا کرده اهل عجم ویران نکرده اند مصلی سلاطنت کندی
 به بزرگی و رفعت مانند جامع عثمانیه است اما سقفش زرانده و طلا و لاجورد کاری
 و مذهب و کاشی کاری است الحق خوب عمارت ساخته بوده اند چهار کوشه چهار
 منار کاشی کاری میباشد مثل او بنادر ادره و خراسان و ایران است باو
 نازک کاری و لاجورد و مذهب کاری در اسلامبول هم نیست و نیز بل مالانست
 در بالای رودخانه هرات جانب جنوب راه قند یار یک فرسخ از شهر دورست بی بی نور
 زنی بوده او ساخته پست و هفت طاق دارد هر طاقی فیسل با فیلبان و جود جش
 میکند و بسیار مزین به نایش است قدمت در فصل بهار چون آب رودخانه طغیان
 میکند عجب سیر و تماشا میشود دیگر در کوه کیتو جانب شمال هرات چشمه آب است مانند

خون از زمین بیرون می آید و قدم چون رفت زلال میشود و هرگاه از سر چشمه
 بجای آب بردارید چون بجایم در آمدن اندر تفرغ خام سفید میشود در همان کوه چاهست که
 باد از او بیرون میشود بجانب هرات میوزد هرگاه سنگ صد حقه را بجای
 اندازید بیرون می آید در آن طرف چاه باد نیست در هرات معدن قرغاشم و آهن
 و کو کرد و چون و شوره بسیارست میس یا از ارض روم آنجا میرود یا از ملک
 مشویه بخارا و بهرات میرود و باروت سازی و تشک سازی و طوب ریزی
 و هر اوصاف موجود میشود از زانی و زمینش فست برنج و پنبه و ابریشم از خودش
 میشود مقاماتش بسیارست غوریان و کورسان و خات و باغرز و قستان
 و زابلستان و اسفرار و فراه و سیستان و کل و اویاقیه و غرجهستان و میمنه
 و اندو و مرد باد عیس و روز آباد و سرخس و اوبه و شافان و غیره اینها در تحت
 تصرف هراتست کلم معمور و آبادست عجایب و غرایب بسیارست مختصر کردیم
 و الا در کاغذ راست نمی آید و الله اعلم بحقایق الامور سنه ۱۲۴۶

افغان و کابل و بخارا و خوق و خوقند خانینک احوال و حکایات غرابت
 اشتیالریخی حاوی میر عبدالکریم بخاری تألیف کرده سی اولان اشو تاریخ لطیف
 فرمانفرمای خطه قاهره خدیو معارف عنوان و داور عوارف نشان ولی نعمت بی
 اتنان اسماعیل پاشا سره الله مایشا افند از حضرت تیرنگ سایه حضرت پیرایه خدیوانه لرزیده
 مشهور آفاق اولان بولاق دار الطباعه سنده عزتو حسین حسنی بک افندینک
 نظارت معارف غایتی در فتنه و جسدنی افندینک و کالت و حسن و قتی و انظاکیرلی
 مفتی زاده محمد نجیب کجصاعه نک تصحیح جاهرانه سید پارسده السنه شرقیه
 در سه سی مدیری موسیوشفر جناب تیرنگ دمنهر بنه اشو پیک
 اکیوز طغسان سنه هجریه سنک شعبان معظمی
 او اسنده طبع و تمثیل
 او نشدر
 تشیل اشوادی



MAIRIE CENTRALE

LE MAIRE

LE VICE-MAIRE

LE SECRÉTAIRE

LE TRÉSORIER

LE COMMISSAIRE

LE JUGE

LE PROCUREUR

LE CLERC

LE GENDARME

LE POLICIER

LE SAPEUR

LE SOLDAT

LE MARTEL

LE BOURGEOIS

LE PAYSAN

LE MANOUVRIER

LE CHASSEUR

LE PÊCHEUR

LE MOULINIER

LE VITICULTEUR

LE PROPRIÉTAIRE

LE CULTIVATEUR

LE LABOUEUR

LE SÈPAREUR

LE MOULINIER

LE VITICULTEUR

LE PROPRIÉTAIRE



BOULOGNE (SEINE). — IMPRIMERIE JULES ROYER.

HISTOIRE
DE
L'ASIE CENTRALE

(AFGHANISTAN, BOUKHARA, KHIVA, KHOQAND)

Depuis les dernières années du règne de Nadir Chah (1153), jusqu'en 1233 de l'Hégire (1740-1818)

PAR

MIR ABDOUL KERIM BOUKHARY

PUBLIÉ, TRADUIT ET ANNOTÉ

PAR

CHARLES SCHEFER

PREMIER SECRÉTAIRE INTERPRÈTE DU GOUVERNEMENT POUR LES LANGUES ORIENTALES
PROFESSEUR A L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

TEXTE PERSAN



PARIS

ERNEST LEROUX, ÉDITEUR

DE LA SOCIÉTÉ ASIATIQUE

DE L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES, DES SOCIÉTÉS DE CALCUTTA,
DE SHANGHAI, DE NEW-HAVEN (ÉTATS-UNIS), ETC.

28, RUE BONAPARTE, 28

1876



PUBLICATIONS



DE

L'ECOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

I



HISTOIRE DE L'ASIE CENTRALE



TEXTE PERSAN



